

کتابخانه
موزه
و مرکز اسناد
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

کتابخانه
موزه
و مرکز اسناد
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

کتابخانه
موزه
و مرکز اسناد
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

کتابخانه
موزه
و مرکز اسناد
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

کتاب این کارخانه

کتابخانه و مرکز اسناد

وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

کتابخانه

موزه

[illegible]

[illegible]

[illegible]

گریه ی پادشاه و فرزندانش در شکر خورده و اینها را که مفسرین باشد از آن جهت چون عاقلان نیست
 فارسیان بدل بدل کرده اند و این چنین ضعیف است زیرا که در کلام قدما یافته نشده و متواتر است
 متواتر بود و داخل فرقه مولی و از عالم فرقه مولی بود و در هر دو فرقه در هر دو فرقه در هر دو فرقه
 بوزن جبرار پس در فارسی او را گنبد گویند و گویای دوم مجسم است بوزن فرار پس معرب است کما
 فی الفاسوس اصلش بوزن در فارسی تر از بقوفا یعنی قسم جامه دوزنده از پیشم فرونش گویند و این
 یعنی صاحب ادو حاکم است بوزن و اینها را بهیچان شهرت دارد و لغز میر جعفر مذکور در فارسی شهرت دارد
 احتمال دارد در لغز علی و علی و می تواند در مخفف امیر عرب بود چنانکه بوجیل و بوجیل مخفف الوجدیل
 ابولیب یکی از کتب یادیده شده و خلیفه جاسین مراد است و اینک در بوجیل معنی با و نه شهرت کو
 مجاز است در صورت هم بادشاه پادشاه مراد او خواهد بود و حاجب او فارسی در میان گویند و تکرار است
 با و دهی است و داخل در آمد و قصد رنگ و دوسه خار و کد و مار و اینها را در صورت همه و
 مانند و در غایت شهرت چنانکه جویری در صحیح و این در بر و در جبهه گفته و مقصود در فارسی سرانوار گویند
 چنانکه در فرهنگ است و مخفی در اکثر گفته اند و چنانکه غایتش در اصل مخفی خاد و معرب است در هر دو
 و متواتر است معنی خاد است و مانند کما حررت فی سماع اللغة و از آن خود لغز فارسی است بعد از الحاله
 بر باد است چنانکه میر آمده پس در عربی آمده معرب است ازین است در صاحب رشیدی از آن معنی از آن خاد
 نوشته فانیق ما آورده اما فی سماع اللغة علیه و مقصود در فارسی شاد گویند کما فی اللغة و آن عبارت است
 از تو رنگ بر بران بخوانند و محاف را در کسر اللغة فراموش کرده و بنده آگنده نوشته و فعل ظاهر امر از نفس
 است و الا معنی گفتش و غیره فارسی دارد و جبریل سیاهی گویند چنانکه از لغات گفته است و در امر
 نه جانی بحر حرف جنگ نیست گویند که از سیاهی نشانی نوشته اند و معنی تاب نام است چنانکه شهرت دارد
 معنی نوشته در ابرار دارند و معنی مردن چنانکه جا حجاب نام در کتاب است و در آداب سلطنت نوشته
 جاماسب حکیم در بقعه کردن بند و سعه فحش جامد آن و سفره و ساه خوان چنانکه از شعر گفته است
 و متواتر خوان چو باشد و متواتر گویند و لهو و تهازیر در بازی گویند و جبار اسم گویند و فانیق
 راست کما فی اللغة و کسر له در فارسی سنده گویند و قصص کوههای است کما فی اللغة و معنی جانیق
 در بران جامه هلیق آگنده کما فی اللغة و آه ۴۴ معنی بوزن خامه است چنانکه در کسر اللغة و فانیق
 فارسی معرب است بر آن و فنیق بوزن سکینه آید و در است از زجاء کما فی الفاسوس و در فارسی از
 مینا و نیش گویند و اگر مرد و از آن سار است پس طنبور است معرب دم بره چنانکه اباب لغت فانیق

بود

کردن

این کتاب در کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 تهران
 ثبت شده است
 شماره ثبت: ۱۳۵۷
 تاریخ ثبت: ۱۳۵۷

فارسیه نوشتند و تحقیق پیش فطرت در حضور مورب توغره است در لفظ هندی لغت فوقانی و داد
سکن و نون غنچه و بای موجهه مفتوح و رای مهد و بای محقق و در اصل هندی لفظ مذکور معنی
که دست مطلقا و بیکه کوی تلخ شهرت دارد و چون باینکه کوی مذکور و بسته وصل کرده سبای رانده
بعد از انصوره گویند و در صورت حضور مورب است و فارسی شهرت کرده و لغت معنیه و فارسی
ان بود و فنیله الفارسی عیبه گویند کمانه الصراح و تحقیق باینکه است فارسی و لغت
ببای فارسی بیاوریده و لام موقوف و بای فوقانی و معنی بگویند چنانکه باینکه است
در صورت الکریمه مورب یا معنی آن فنیله گویند آمده باشد و در صورت دیگر که از نام توانی
بود چنانکه درین دو زبان بعضی از لغت است بدان فانی شده اند دوم آنکه مورب بود اگر فعل معنی
تافتن بمان بود از عالم هم و بخرم بود از تمام مورب لغات است اخذ کرده اند و تحقیق آن است
فعل در عربی بمعنی برگردانیدن است چنانکه در قاموس و میرد است باینکه اول نوی باشد و
کعبان سلا بگویند و فعل لغت اصل عربی است چنانکه پیش از سیریه در رساله مذکور است و معنی لغت
من امور بسیار جوالبی آورده و با وجود این لفظ چنان که فارسی است موافق گوید و چون حرف
فان در فارسی نیست باید که بکاف باشد و متعلق در فارسی است چنانکه در لغت مذکور است
و بجز در لغت آن بگویند کمانه لغت و دو سیریه مختلف فنیله است و بجز در لغت
مورب لغت و ما بسیار فارسی است و صاحب قاموس باینکه است فارسی با عربی وصل است و
پیش فطرت در لغت مذکور است و در لغت تحقیق معنی آن و تحقیق شده و صاحب لغت
از جهت تشبیه تلفظ زیرا حرف شد در کلام فارسیان بسیار و سیریه آمده و بجز در لغت
مفهوم و حکم در فارسی و در لغت است باینکه کمانه را در لغت کمانه گویند و بگویند و بگویند و بگویند
زیرا پوشش و در لغت پوشش آن است کمانه الصراح و کمانه بای بند است و در بران مطلقا
باینکه است و از اجزاء نیز گویند و بدان را در فارسی بگویند و تحقیق معنی معنی بود و سیریه
و شین لفظ دارد و بزرگه کتل گویند چنانکه در جهانگیر است و کمانه آورده و کمانه است و تحقیق
سیریه شین و زوره آتش بجز چنانکه شاعر گوید چنان بودم آتش بر من است این بمان را
و قطع چهری که سوره خواه برای صام و خواه برای ریختن خون چنانکه رسم سلاطین بود و در اجزاء چند
و فلک چنان است و مشرق و مغرب خاور و باختر (اصلا) و بمان را با بمان و با بمان و بمان و بمان
و تحقیق این در کتاب سراج اللغه نوشته ام فلیرج الیه و املی و املی چنان است و بمان مکرر و لام



کما شئت مجاوره و تبیل آگاه است و صاحب چنانکه در صراح است بیل آگاهی و فضل نهاله مصدق و بیل
 لغت مندر و لطیف پاکیزه است و طرف زیر که است کما فی لغت و العرف و سیاق را از طرف
 الله شمره زان و شمره که گفته و تحقیق مخالف نیست چه در قاموس السیف معروف و السیاحه
 در صرحه آفراده و است هر آورده باشد که از ازل لغت و نقل نموده باشد دیگری و اگر
 دیگری آورده باشد متاخر و تاخر بود قول شریف که در داخل منفرد است و آن در داخل مقبول است
 بشرطی که آفرنده از ازل منبسط و اتفاق بود و متضاد بسیار است چنانکه بعد از ظاهر سر به الله و از
 مولفات مولف است ظاهر دیگر در ازل و در است امام و لغت گفته است فصیح الله غلو صریح باشد
 و اصله الله بن لقیال فصیح الله بن لقیال و قیل بالکسر الله بن لقیال و البکر الله بن لقیال
 نمایان آورده و در یافته میشود و از کلام طلب در مدار فصاحت در کلمه که نثر است استعالی است و دیگر او که
 زبیدی گفته در خبر همین است مدار فصاحت و زان متاخران از ارباب بلاغت بر آن است هر دو واحد
 ممکن نیست اطلاع بر تمام زبان بنابر تقدم بعد از گفته اند و فصاحت خلوص است از متاخر و در
 و غیره و مخالف لغت قیاس لغز فصاحت چنین حالت را در زبان بسیار ششم معجزه می نماید بیل و الله
 نشیده گویند پس شوی میخ فصاحت بعد در ناله که همه این لغز و کلام و در ناله و متاخر نسبت
 بسبب بیل بودن است بر زبان و در شوری تلفظ بدان و در این امر و در می باشد که در لغت و در می
 چنانکه بعضی معنیان بر می گفته اند و نشان از اسرار عرب و در شمره زان از جهت توفیق ششم
 بسیار رخه بیان کار و صواب سنده و زان و در صرحه است و تحقیق بیشتر است و بعضی در ارباب
 بلاغت عربی و شمره اند و بیشتر فارسیان نیست شمره اگر کسی گوید چشم مستش زده مجرم دارد
 از عالم متاخر زان و غریب بودن کلمه است و در معنی آن در یافته شود و این نظر بر گفته در فارسی
 زیرا که تفاوت هم در متفاوت است و شمره بعضی در عهد اردو که و غیره مستعمل بود و در عهد سوسان و تارا
 نیست در بصورت احتیاج بکتاب لغت افند شمره که از شمره گفته اند و در ارباب است بگویم فتنه از است
 و کسی نمی باید چندان و منظر فیه است میخ از عرض کردن و همچنین بعضی که از متاخران زبان فارسی
 حرف زده است و اسکندر از جمله که در زان گویند و لغت و متفاوت است ماکن نیز و شمره میگرد و در لغت جمال
 اگر گفته در آنچه از لغات دریافته شمره از زبان ملک شاه تحقیق در آمد مثل لغات شمره حاضر شمره از
 چندیان و لغات حکیم سنائی از مردم غریب و کامل چنانکه نوشته اند و بعضی از علمای تازی خلوص از اگر است
 شمره میگرد از چنانکه ابو الطیب گفته است که بگویم شمره شرف اللب از کسی که نفس این معنی است و کلمه

بیل و

U

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

ایران هم بعضی جاها خوب بفتح میسر است بآنکه پس از آن اگر گفته شود و او عطف بود و در نظم مملو بود از آن
 محلی فصاحت است و آنرا میفرمایند و در فصاحت نظم غیر فصاحت است بآنکه و او مملو بود و نظم او ستاد آن
 واقع است فردی که گوید و یا باران برستم چنگ حیرت ملک زنده بود و روی و تحقیق است و تلفظ و او
 عطف یا و در یونیم جزو کلمه بود و تنه او شده به مثل و یا محلی نباشد چنانکه و اگر و او عطف و یا یک در هر
 مورد محلی ثابت عطف و او و مملو و واقع است چنانکه و شرح بهرام و ولی با من و رستم میکنند و این
 با سنی را با چندی توجیه میکنیم و ولی منفص است و لیکن است و لغت عرب است و ضایعه فارسیان و اگر
 و یا معنی اصح لغت عربی بطور خود استعمال نمایند مثلاً لغت خود را جمع حوسبت و ریاضی را جمع حوسبت است
 بعضی و بعضی عجایب جمع عجیب است و معنی آنرا در کار و در آن سالار و آن متاخر ایران است و یا
 آورده است و حال آنکه آمل جمع اصل است حاجت جمع بر میزند جمع در معنی آمده در فارسی است
 داد و یک جزو کلمه نباشد و یا قبل از جای و او عطف مضموم کرده اند بعضی از آنکه لغت عربی نوشته
 و در تحقیق است و محلی فصاحت است استعمال است تنها پس از آنکه محلی لغت قیاس را جمع باید است
 بلکه متاخر هم بچنین قبلی از زود در فارسی هم همین است لیکن لغت و کثرت استعمال است
 از معنی متغیر میکند و چنانکه سابق نوشته آمد و یا بآنکه تویک و در مکان حروف الف و ا و ت
 تقیید و وزن و اساتذ در زنده است آن هم موقوف بر لغت و کثرت استعمال است و یا تغییر از وزن
 این قصیده است و علقه و فاعله و دال و رزم فرشت از غم هم غمخیزی ندارم و یا زدم بر آید از
 دل هم دلمبری ندارم و هر مجلسی که باشد من تابش نمیکنم و بر منزه و یا می فراموشی ندارم و یا دیگر
 اینست ای باغ جان هر چه زلف گوهری ندارم یا لبت برم هر چه دیکری ندارم و غیر این و
 در هم سیم از علامت دیوانه ام خبر تو پری پیکری ندارم و یا تا نیم جان گرو شده فراموشی همه کجا
 هم که کاش در فرزندم و بر تکیاس است ابیات دیگر این قصیده که از فاعله و نحو و یا سیم
 التیوت اهل هند و ایران است و در فرزند و فاعله و نیزه رسا و معنی دارد ابیات مکرر و نوشته
 و رسا و فاعله مکرر جواب و نوشته مجلس در نمی نوشته میشود و این ابیات سیم و از تعاد و در فاعله
 واقع شده و در همه دیوانها همین طوری است اصلاً هیچ قصیده از بحر مضارع است و وزن مطلع اول چنین است
 مفعول فاعله لاتی مفعول فاعله لاتی و درینجا غیر از خبر نهجاف دیگر نیست و وزن مطلع دوم چنین
 مفعول فاعله لاتی مفعول فاعله لاتی و درینجا حشو مکتوف آمده پس اول بحر مضارع آخر است
 و مطلع بحر مضارع آخر مکتوف و اختلاف زجا در شعر عربی خود عام است و شرای علم هم انعقد و در آن نوشته

بعضی بحر مضارع است که در آن سکون است و در آن سکون است

سابقه نام شود خوف و رجا چه گزاف چنانکه بعضی حساب آمدن پیمانی میجوید و نیز آمده در مصحف
 بیت اول مستحکم شود و در مصحف دوم مناسب احوال چه در نام است میبود که می باشد و ازین عالم است
 آنچه انوری گفته است خود جو معنی قوس و سانس در پیش ازین است و نشانی بابت نشین ازین وجه لغوی
 معنی در مقام مدح مخصوصا در بیان و وفای جنت میگوید است و حرف بر آنکه انداخته بود معنی مشهور
 میشود و نیز یک بهیچ است آنچه انوری گفته است سدرت بانگت بعد از یقین کند بشکلی که میگوید
 ازین چه معنی داشت معنی معانی که داد و از این است لیکن در ف عامیانه در دیگر در در قیاس معنی
 آنرا که گوید در لغوی معنی داشت و به این پس در لغات فارسیه و قواعد آن آوردن درست باشد گوئیم
 واقعی و الفاظی که به این سبب ثروت مستعمل شده و به وفای معنی الفاظی در سده های اخیر است
 بهر سبب سینه و سینه محله مجاریه تنها یک تبادل فارسی بهر سبب ثروت و شام و نظر آنچه آورده ازین جهت
 بهر سبب سینه و ظاهر احوال بر در سوره الفاظ منبذ و دیگر در سوره الفاظی در سوره الفاظی در سوره الفاظی
 مستعمل کرده باشند و ازین عام است آنچه علامه نظر گرفته است و در بای گنجینه تقسیم الفبای عربی
 نامه گوشت هم رسیده و نیز احوال نهادن در حرف فارسیان در معنی فعل با آوردن مستعمل و در حقیقت در سوره
 له خف معنی خفته بلکه غالب معنی است لیکن امر نهادن و عبارت باز گوشت هم رسیده معنی دارد و از جانب
 ازین ضرورت و این ظاهر است که است با متداول در بعضی از اعلای تاریخی شده و کرده اند در لغت معنی
 الحاق نقل نام اسیر و در معنی هم می آید تغییر در لغات فارسی غیر اصل الفصحی که در معنی معانی
 العادیه لکل مخصوص و اما سوره قاف الفائق و بعد عدل و التفریق التفریق فاق و قد لی بالان علی
 الهمین سحافه لغو القلوب و اما رافده حاقان السیبه اوله استحقاق کما هو لغو اللب لبان لم یبق فی قرآن
 و وقع جمیع موالد الباس لغت و در مصحف زرعی مذکور است در بدترین لغات است این فارسی و وفای
 گفته در متنبی العنونه و الکنه المکنه و الکنه اول چنانکه فیسی و قییم سوره ابتدایین خوانده پس
 رسم الاصل و الکنه لا یعدن و در دوم بعد کاف سوره نشین آرد پس یک لا یکنه
 و عدلک لا عدلک و بعضی ازین بجا کاف نشین آرد و نیز ازین سوره در مصحف و موقوف سازند و در
 پس گویند منشی ایجا رسیده و عدلک رسیده و معنی کاف پسین معنی آرد بهمان طریق
 در گوشت و بیارند در نیم حرف در میان کاف و قاف است و در نیم حرف در میان حیم و کاف
 و به این کنند یا در نیم حرف در نیم حرف در میان کاف و قاف است و در نیم حرف در میان حیم و کاف
 چنانچه درین سبب معنی عام سیوطی تفصیل مرقوم شده و تلف گوید این قسم در فارسی هم هست و بر آن

کتاب الفقه فی التفسیر
 فی شرح القرآن
 فی تفسیر القرآن
 فی تفسیر القرآن

کتاب الفقه فی التفسیر
 فی شرح القرآن
 فی تفسیر القرآن
 فی تفسیر القرآن

نام مقرر نشسته و مثلاً عریان چنین را قاف و قاف لایعین خوانند و در نوشتن بصورت صحیح باشد و این
چنانست که اکثر عرب قاف را مثل قال بقول و غیره در محاوره بکاف فارسی خوانند و بقاف میگویند و
عجیب در تلفظ قمری بقاف خوانند و اگر چنین نخوانند باز فارسی نشود بلکه کافر شوند و گاهی است روزی
یکجا از سلاطین هند و ستان لدره شومی از یکدیگر از اهل ایران میسر میسر میشدند و این دوزمان شامی را قاف
خوانند و میگویند که کسی که در پیش او رسیده باشد با دوش از حرف میترسم و همچنین هر جانور بعد از شام
شود و او خوانند و لغو غریبه باشد خواه فارسی مثل دکان و دکان و جان و جان و فقیر از یک اهل کاف
میشدند و هیچ بعد از الف هم همین حالت دارد و چنانکه با دوش از هر کلام خمس لاکوم خبر و فقیر استنباه تلفظ
در تعجب میام و از این قبیل است در فارس نیاں چشم را همیشه میگویند اگر چه ارباب لغت این را آورده اند
لیکن لغت مذکور است لغت عرب زبان از دوی ایران چنانکه سابق نوشته آمد و این قسم اختلافات در میان
نماد و بعد از یافت زبان است و در کلام ایران و پیشتر موقت بود و مدت معتدله مخصوص اهل کوزران بود و در وقت
از حالت رویه در مذکور است و در لغت عرب زبان آن زبان و بوجه حرف میزنند و بداند تبدیل لغت قبیل انوش
در قطع بود و است و در کتابت نیست یک از شوی ساغر بنار صفت شیر بر آن گذارند و در صورت اگر بود و است
شیر از بید و از قند چنانکه گوید که همچون گونه میگویند چکان ادا زیر لایه چکان را کون خیار کرده همچون
کود آورده و بناست چکان و بعضی بنیاد بر آن قافیه گذارند و در پیشتر معنی می بود و از این است
سابق آنرا و دیگر لغت عربی یا مدد اگر چه تقصیر به هر دو لغت عربی صحیح است چنانکه گفته ام و قد و معنی موزون
سرو سب است از خط نوشته چنان بر آن از قلم است و چه بار صبیح جزو کلمه است و بیای از قلم یا بر لحن است و در کلام
الحاکم قافیه بر وزن تخوین عربی یا لول احصا جزو کلمه یا فیه ام و از این قبیل است هر دو در بلاد و از این قبیل است
با آنکه سیر لغت عربی است و در عرب تر گفت حرکت از جمله بار سید و ستان هر چه در شمس لغت عربی یا بر لحن است
چند از این را هنوز سیر لغت سبیل میگوید و تلفظ کلمات و مرآت از شنیده و سبیل سیر و سبیل سیر و سبیل
این ضمه در خصایص گفته میسر شد از کلام در عرب و غیر آن از مواضع ضمه پس خط و دست و این غیر از است
سازب نیز گفته است که در اطراف و سبیل و در چهار گونه است یک مظهر و در قیاس است و در این است
مظهر است مثل قام زید و ضربت عمر و در مرآت سبیل هم مظهر و در قیاس و سازب در سبیل چنان مکان مثل
و اکثر و سبیل ناقص و اول نیز میسر و دست لغت است از اعانه بودک و او مثل سبیل هم مظهر و در سبیل و
در قیاس مثل سبیل در لغت است و در سبیل است و در قیاس و در سبیل و در سبیل و در سبیل و در سبیل
رسم مفعول لغت عربی سبیل آن او و یا باشد مثل سبیل موصود و سبیل موصود و سبیل موصود و سبیل موصود

در استعمال پس از آنکه بر روی سبزه و در دوزخ می شود غیر آن بسوی آن فقر از زو کو به طریق فارسیان
 هم چنین یا نیز و یک به همین است و مثال دیگر است و در تفسیر استعمال پس از آنکه این بیت ضربی است و یک به ضربی است
 است از ضربی در دوزخ و نشان ضربی است که نشان شده است در ضربی از دوزخ می نام نگاه است از دوزخ و در انوش
 مرکان داده ام خاک صفایان را خیمه بام ما خود است از بالون و فعلی استقبل آن بلام است بلام اندک و کجاست
 ترشی باید ترشی باشد و اگر کجاست بام از بالون نیامده و تفسیر هم چنین میخواند برتر از بام و از بالون
 یا تا و نون آن و او بود از استقبال و او بود و یا الف و یا آید خیمه از فرمودن و باید و آسودن و آسودن و آسودن
 فرمودن و فرمودن و نماید و کشودن و کشودن و کشودن و کشودن و کشودن و کشودن و کشودن و کشودن و کشودن
 مسطور در مضبوط گردانند بعد حذف نون مصدری چنانکه کشودن و کشودن و کشودن و کشودن و کشودن و کشودن
 و بکشود و در بعضی از جاها هر دو آمده چنانکه کشودن و کشودن و کشودن و کشودن و کشودن و کشودن و کشودن
 و نشان ماکور در اصل صحیح بنفیر بنفیر و اعم منه لغا و ازین بلام است تفرقه در نفوذ چون و چنانچه
 محل اول مفرد است و محل دوم مرکب مثلا گویند چشمش چون اگر کسی است و گویند چشمش چون است و اگر کسی
 و این فاعله مفرد است و اگر بر خفته این باشد از از بگویم است و تفسیر محل اعتقاد بود و نشان از دوزخ و غیر
 بلام سخن در محله است بعد از این است و باید این را در دوزخ و غیر از این است و چون این را بلام بلام
 بر دوششگی از بر این امر را به بیان کسان است در معرفت و این تفسیر میگوید از این کلمه
 است در دستورات آمده باشد و بعضی از علل بر سر گفته اند هرگاه نفوذ خوب است خوب باشد که در این
 مکر عالم کامل یا بر بی تمجید است و بعضی از علل است که در خفا و بعضی از علل است که در خفا و بعضی از علل
 بر سر یکی از حشمت کلام در از راه اهدا و بدقت در کدام آری زیرا که آن جمله است باید که کلماتی که
 در شمل باشد و در فصدین معانی لیکن در صورت از الفاظ متباینه و فرود یا لیکن باشد اجتناب ضروری است
 مولف این نسخه میگوید در فارسی هم همین است چنانکه از باب فصاحت گویند و نفوذ است و معنی بکانه و
 نیز فعی و یلغا از زبان نویدند و بر سر نیز گفته مگر آنکه التزام کرده باشند چنانکه بعد از احوال بخت را گفته آورده
 و بارز و تفصیل تحقیق آن در بیان انداخته شده است و بر کلمات از زبان دیگر نموده گشته است
 انفسه بر عربی و از تفسیرین متین عربی علی صاحب العروة منیا و کیش فارسیان برگزیده شده و در این
 و نورانی نشان از آن نمانده مگر در گوشه و کجی از یک پس از این بلام آن دوران الفاظ و بر در یافت معانی
 آن محتاج بکتابت بسبب شل صحیح و جوی و قاصد مکرر بعد از این فرود بادی و شمس از علوم الهی محققین
 و تفسیر و تفسیر و غیره باشد نیز در اصل غرض از این است و همچنین از سلا و ترک بر ایران را

در این نسخه

ثابت می شود و در آنجا حرکتی که یاری دهنده است در صورت با نوازش تکلف هر دو بیت صحیح بود
و همچنین لغت لغت در سکون دوم است و فارسیان حرکت آورده سیدی گوید. عفو کردم از روی
عملهای از شد و در آن فصل خود شنید و در شب از شیر حکیم ناصر در خانه روشنائی نامه گوید و سپاس
و شکر آن داد از ذوالمن. حرا این نو با و به پیرا کرد از منم اگر سبوی بود در روی غفور کن در دیده هرگاه
ز فوکن و قبح گویند و لغت در بیت بهاد الدین کریم از این عالم است طره دیوان افغان تو چون نه کن
جز در آینه بین به حال کفو نیکین این خط است در صراط است کفی مانند دهمتا و کفو نصبتین و سکون
الوجه لایک و از این عالم است کفو حرکت یعنی لباس شیت در سکون آمده شغائی گوید و خود
مگر گشت است نویسنده از آنجا حقیقت خواست کفن کنند. یعنی ترا خود نمیکرد و گویا در رسم است
که در حق کنند و از این عالم است بوقلمون در قطع قات و دلاست و سکون لدم هم آمده ناصر خیر گوید
حاله مونس سر سر کند کردن شد که تو حواصی است را بر روی نامون کنی از کلمات و مشک سازی
آب خاک خشت خیم از خود و چون آنرا روی بوقلمون کن و نیز منوچه گوید. فرزان تنوع دین
نیکام می جان دیبائی بوقلمون ملون و همچنین حرکت در بعضی است چنانکه گفته اند آخر تنوعها
لا بعد و سکون فوق نیز در گوید. از این خواست حرکت و شیرین ادالود اگر می داند نیز خوش بود
و همچنین صبر معنی دارد از این قطع اول و دوم است فارسیان سکون دوم آمده سیدی گوید
صبر محبت و صبر بر شری در دین و همچنین متواری در این هم قطع قات است سکون دوم آمده شکر گوید
گاه است در بر خیم دل دل کو در دلاست و از این خواست متواری است و غلبه این خبر با و قات گوید
نه مبرر گفت دست است که هر ج. در در صبر و دلاست متواری و همچنین از این در صبر است
سکون دوم آورده اند و همچنین صلوات در قطع دوم است سکون دوم و عرق در قطع است یعنی خوی
از آن گفته اند بزم فوج خوش رنگ جبهه کاه طر بود گفت دلوی رب از آن بسکه موسیاف داشت
بیش عکس بارفت بر دم در سیم از این شری بهر شکای بود در در قات کاهی در شب است و همچنین صبر است
در به حرکتی چنانکه از فارسی ثابت می شود و سکون دوم معنی صبر است نفس شوم ترک کند و کاهی صبر
در جبهه الفا فوسه مانند مثل نکت در قطع و کاف نازی است و اینها هم و کاف فارسی آرند بلکه در این
لغت تصرف در معنی که در در اصل نکت ما در دست از این عبارت است از روی خوش و نیز در اینها
معنی معنای بوی خوشی است معنی مثل نکت بر این در نکت گل و از این عالم است قلیان در روی
نقدان بفتح عین معنی دلم یعنی جو سیدان و اینها بقاف و سکون دوم آورده و قاف نقدان از

پیش

نیز

سکون دوم آمده

از عام قلم نیست زیرا چه در نوشتن هم قاف بسته و از این جهت هم است قرن و سکون است و حرکت دوم نیز بوده
 انور که گوید سه دو قرن از حرکت برده جهان حرکت و از آن توجه وانی که جهان میجوید به حرکت نواست
 و بس فرقی را حسب معیار تجزیه آورده و منسوب به قرن و سیقات این طایفه است و که سه کرده است
 قلموس بر دو را منوط گفته چه قرن سکون به بیفتی هم نیست و منسوب به قرن نام شریف را از اجزای او است
 رخصه اند معنی لیکن فارسیان تابع رری معیار اند و تجزیه کردند چنانکه اولی گوید سه مجزای دو است و قرن
 و نیز یک از استاده گوید قرن باید که از فضل حق پدید آید و با نیریزی در خراسان و اوست در قرن
 و اما درین بیت بجای قرن بعضی جایمن نیز دیده شده پس از معیاریات شد و بعضی از شمار یوزان
 فعلان تجزیه را به سکون کردند مثل جولان و دیان از جهت تخفیف چه حرکت در اینجا جمع شده
 و بر شکیاس سرقان هر مرتبه است و حرکت چنانکه زلدکی گفته همه خلوت خلوت که از آن جهت
 از هر مرتبه سرقان گشته لیکن ای کلمات هر در می و درات تجزیه کردند بیان اختلاف
 کیفیت مظهر حروف و آن دهگون بود تشدید تخفیف شد و اول از مقام در حروف از یک جنس
 است با قریبیم و این یاد و دو کلمه است یا یک اول چنانکه گوید و در حرکت به این رستنی چه
 اصل نیم من بوده در نفیورت سیم را در سیم از مقام کردند و بعد از آن از جهت تخفیف یک را حرف نمودند
 بعضی گویند در صورت می و در حروف یک ضربه یک را حرف کنند و شش حرف اول قوی است بعضی
 در تشدید واقع نمی شود مگر در یک کلمه و این ضعیف است چرا که سب از مقام بودند و در حرف تا که است
 و بودند و کلمه سنانی آن مثبت انداز میگویند و در مرتبه ششم شده بسیار واقع شده چنانکه ما و من و عم و با
 آنکه نون در میان واقع است مثال دو حرف مثال شیره است و از شیب پره سر تا به سر و مؤلف و ابی ناس
 از مقام کرده اند و در کتب و نون سنان مع الیا ثابت با سیم در دو بند دوم و کم است اند و کتب
 تعویب کرده اند و نموده اند و نام شهر است و این عام است که در اصل سب بود و این لازم نیست و گاهی
 از عام در نفیورت نگینده و ان شنبلیله و شنبلیله و نام می و شرو است و تشدید کلمه و در نفیورت اند چنانکه عمر
 و فارسیان به تشدید سیم آید و اینجا استعمال قدمات و گاهی در زبان خود و این اکثر در حرف را به چنانکه
 در ادراک معنی صاحب تجزیه حاکم معجل گوید و خضای و لبر در ادوزان صیغی نیک صیغری و خوش میوه است
 و بلکه اکثر باب درین و بریدن و بریدن با مقام میاید و این از خواص حروف است و تشدید این
 چهار است چنانکه فیه غایب از حرکت است از طرفی که فیه تخفیف نیانده و ضم معنی تازه باشد
 و چهار است حالیه موت رسید و حرکت نیست چنانکه میر معری گوید موسم صید و لب جله و بعد از

و بهر سبب تخفیف آواز مطلقا یا آواز نرم خاصا صاحب القاموس از این عالم است بفرهنگ و بهر سبب تخفیف
چنانکه از مراطه گوید تنگ و تاریک چون در بزه زشت و بد رنگ همچو نام زمار و کنگر بار بافت نوشته اند
درین بیت در وصف کاغذ گفته اما عجب سخن فنی است و درین صفت پیچیده است نمیشود که آنرا تخفیف
الفصح و نیز تخفیف بیلد مانندی در جمله سبب باشد بفرهنگی است در غیرت احتمال توانی مهت
یا آنکه مخیر کرده و نیز و ترکان فصح و او قندید برای بملودنی بالف کشیده و نون بیست شایست و بعضی
شیخ گفته اند و این فاسد افتاد حرف برای هله است و نیز جمله ضم و لام مفتوح میسار و نه بد آنکه شریک
است و حرف اول ساکن باشد و در صورت شکر و ن ادا نام نکتة مثل نام مز و شب برات و شب برات
و صفت اسفان بیان است مخفی نماند و تشدید در فارسی بسیار کم است و شاید که مقدار از تشدید باشد
و اگر زیاده ازین بود که مخفی بود و نوعی در تخفیف است و آن بر طرف کردن تشدید است از حرف کلام و
دو گوشت که تخفیف اند و فایده در تشدید باشد و از تشدید سبب تشدید در فارسی بسیار
کم است از تشدید آن نیز کم بود و در الف و ج و ح و خ و د و ذ و ر و ز و س و ش و ط و ظ و ع و ف و ق و ک و گ و
و ص و ی و ا و ج و ح و خ و د و ذ و ر و ز و س و ش و ط و ظ و ع و ف و ق و ک و گ و و ص و ی و ا و ج و ح و خ و د و ذ و ر و ز و س و ش و ط و ظ و ع و ف و ق و ک و گ و
معموم میگویند که هر کس که در هر یک از معنی میگوید که ملوک تو محو و تو محو و تو محو و تو محو
درست صورت تشدید تخفیف آمده سعدی گوید درخت زقوم از جان بروری بعد از هرگز در جوی
و همچنین لفظ تخفیف چنانکه سخن تشدید گوید در کوزه است ساقی شکن کلاه است در صفت پیش کیفیت
یکبار نیست و تشدید میگوید درین متلهستان صدای میطلعت هنوز در حرور در اقیه علی است
و لفظ مؤذن در تشدید است معنی او تشدید تخفیف نیز آورده اند یعنی میگوید چون حواری جانیان
و شیخ لغای گوید بر آرد مؤذن بادل قنوت و همچنین لفظ مؤذن حافه فرمایند در هر بار است
از حال با کاه نیست در حق ما هر چه گوید عارض است اگر از نیست کلیم غلام مستحق و غیر سخن شایست
نیز از هر چه ویران چه نمران باده و لفظ در تشدید میگوید فرمایند بادی مؤذن گفت ما نایب حوران
بجز در اید و ستار و نقش بر روشن و همچنین لفظ ستار در تشدید است تشدید نون و تخفیف آمده لغای
چون که جبر است شریک کار سام و نام او سمان و همچنین عیار سوزنی حکیم جهانداران در خشم
شکوند جوهر دران شکوند از لفظ ازان و همچنین قماره لغای گوید چهاره شکند از لفظ شک
بهر از بار سنگین در آید سبک و همچنین لفظ نیست معنی غم و غمی لغای گوید بنامیده و یا دیگر از
نیت کرد بر کار کاری است ازین پس است کلمه نری و کلمه تشدید است و فرخی تخفیف

بناظر بر این

بفرم

[illegible]

بر دین که اقل قلیل است سیاه گفتی ظاهر ازین صریح باشد و بر تقدیر تسلیم خبر دشقان تحریف است و صمیم
 شقیق مغر دشقائیک اگر چه در لغت تصریح کرده اند و در مجموع دشقائیک است زیرا که مؤلف گوید
 شقیق مغر دشقان آمده چنانکه دریم بیت و در حجت تلخیص مضایق آورده : کان مجر شقیق اذ الشرب و انما
 کا علمه باقوت شریح مع نافع ستر بر چه و ازین بابت حذف ناسر مغلفه ناقص مثل مورس و در اوستی کا
 و این بر قید مسموع مقصور است پس ملحق بجای صفات گویند و ازین عالم است بحرف مخفف الحویر چنانکه
 مستفاد از ایران گفته اند ای شیخ شهید که توان این محراب گفت : به پرده گشت راز زبان زرد در تو
 و همچنین است بلیم مخفف بلیم است و نیز بر مخفف سرور موعود فرماید : با صفت علم و عمل و
 سان قرین از عالم سرور با چهار آمده و بجهت گویند و همچنین است به مخفف ابد چنانکه در گفته
 بل چنانکه آفات در ساده بودم : این عقل لغز آمده و شقیق لب : و ازین خطای نه حشمت چه بدین علم
 است نه مخفف چنانکه در آثار آمده اکثر اهل اجتهاد و صاحب جلالی بلیم اوان لا مخفف به گفته چنانکه
 مولوی فرماید : من علم خود را از زلفی زدم بر خوردم و در بطوری بودم رخت طراری کی است شوق
 گوید ظاهر بر این تحریف است و هیچ چهل است حکیم فارسی مکرر در هیچ و در محاورات فارسیان مشغول است
 و پیش صاحب ششیدی لفظ بلیم مذکور ثابت نشده از آنجا آورده و تحقیق نیست در بد مخفف
 بهل است بمعنی بگذرد مخفف به و ازین دست است بالانه مخفف میالمنه غرضی گویند : ضعیف بالمنه
 شکر گشتم چه خوانم درستان صاحب لایحه میگوید و شکر گشتم بودم حکیم سوزنا از چند سال باز تا بالمنه
 گشتم گشتم حکیم و بیان مخفف بریان فرخی گویند : با سخن تو همه سخندان است : بالانه زخمه مهر و سحر
 و ازین عالم است حذف مزه از گشت مشو بفر و بوجیل بولک ابوالعز و بوجیل و این بیت
 دارد و این اگر علیقت است از غیر خود است و در حد کشف الفقه زشته و بنیادین است : برادر ریوست
 علیه السلام مرکب از بی و یامین نام زوخر یعقوب است علیه السلام در معنویت از همین عالم
 بولفر باشد و گمان دارم در بنیامین تمام علم اوست و مغفلان و اساتیس از مغفلان است و بسحق طعمه
 در نام مشهور است نیز ازین قلیل است رنقا بولر حذف کرده از زره شکر خله خود در آورده
 چنانکه گفته : بگو شقیق و معنوی شقیق : در بر نظم و افشاندن نظم شریک و از آن نوسخی که مشغول
 است چنانکه نظامی فرماید : به پیروزه بوسی قیش و این سخن بین در بوسی قان فدا و ازین عالم
 است در لغت او نام حذف گشته چنانکه بوسیدم در اور میسکه که از بگویند مولوی فرماید : بوسیدم بوسید
 احوالند و یک ازین معانی را گویند بوسی و بوسی و در معنی اول هم حذف می آید

و اینان است از همین معنی
 و ازین معنی است
 و ازین معنی است
 و ازین معنی است

بوده ۹

خودش بودم

ازو میسکند و ازین عالم است و ابو طالب حکیم را طالب گویند چنانچه خود تاریخ عظمی رفیق خلق یافته
 بود و رفیق رفیق طالب آمد و همچنین مدد ظاهر غنی و تاریخ فوت او گفته است صیف کردی و ازین کمال
 رسید طالب آن بسبب این تویم او ماده تاریخ مذکور این است که خود منصف بود و درین حکم و اعدای
 آدم بر این آدم مجازست و درین قسم در علی بسیار آمده چنانکه اعدای عاد بر قوم عاد و بعضی گویند چون هم
 حکم علی با هم ترکیب کنند و آخر حکم اول و اول حکم آخر یا حکم اول و دوم اول از حکم دوم از یکبیر قریب
 افتوح باشد چنانست بریک از حرفت کنند بر اجتماع مثلین موجب تا فرست چون میم از نیم من و طبا
 مغرودان از سپید دیو چنانچه شربت در کمال منظم مسائل نماز و روزه و در سببستان بنام حق
 است از آن است شهرت دارد در و سوسکن بنیم استیجا و در مرست و در بنیم استیجا و شرف
 شکرده گوید که چون بشکل فتنه کشت بد حکم این حیات در میان پشته است و با دامن عزمین حکیم
 فردوسی گوید که سپید یوزن و کمال است از تویم سه غلک است از میر خسرو گوید که بیان
 باوشت خود می تراست اول تا به بادشاهی تراست از آن تا به و نیز نظر می گوید که بیان
 مرادش کار بر نه از گنج است از آنجا را بر نه از آنجا را پس دفع کند احرامی که سعید اشرف برین معطر
 مرادش است عیسای عیب خود نیز رسیدن می رسد که رسیدن را در بار سندی می باید انشی کلام و درین
 عفت بخند و چه اول آنکه اجتماع مثلین همه جا موجب تا فرست و اجتماع تا کوه و مدای معانی از جمله
 تا فر گفته اند چنانکه لقب این فن حضرت بلکه در بعضی بر جای نامت کرامت است چنانکه در طهیه که می
 نوشته ام و تحقیق آن است که در مذکور گاهی واجب شکر و آوردن این وضع موجب حسن کرد و چنانکه حفظ
 فرماید که اگر زهد و می شمار فرج جفا می رفت فوت اندازند خاندان تا در باب این غزل عطی می باشد
 قاصد آنکه گفتش آن ماه سیمین بر و بگفت گفت با بچرم ساز گفتش دیگر چه گفت گفت
 هست عالی از عطیها در غزل سه بر مقیم از آنکه از قاصد بود که گفت پس بر چه گفت و لفظ از آن تا به
 مخصوص نیست بلکه در غیره نیز گویند چنانکه قاف تا قاف و کوه و کوه و بر نفیس بخارا و سرش آنست
 چون در کلام بنف تا می غایب چون در کلام از آنرا از ابتدا اند که حرفت شود مثل زمین تا بهمان یا کوه کوه
 و غیره بلکه گاهی در خال آن نیز و در کنند گویند تا قیامت و تا از پسین حالت یعنی از فوت تا قیامت
 چنینست در بنیم است ابتدا از قیاس عقیقا تا فرست ابتدا حرفت کنند و بر بنفیس تا بخارا و از آن مستفا
 می شود از آن سرس موکلم تا بخارا بر نه و حال آنکه در لفظ نیز برای ابتدا نیست و قاصد سخن آن است
 و چنانچه از نسخه تا بخارا بر نه همه از نسخه است و حرفت باز از لفظ بخارا و مخصوص اجتماع مثلین نیست چنانکه سابق

و اما در بعضی کلمات بعد از آن حداد
 است و از آن کلمات لفظ مراد فرموده اند که
 چون است و در سرف و از آن کلمات که در میان
 است

بنفیس

ضمیمه از حرفت مثل لفظ غنی است
 و تا به بیان از آن کلمات که در میان
 بنفیس گویند

در بنفیس و در بنفیس
 در بنفیس و در بنفیس

[illegible]

١٠

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل القرآن
موسى بن جعفر بن محمد بن علي بن الحسين بن علي بن أبي طالب

[illegible]

۹
کل مکمل
حال آمد و رفت
نقطه موسمی که نام مبارک است
عبد الله در استراحت گیر که بنده را

کتاب ۶۷
مجله ۳

پہنچا۔
وختِ صبح۔ ص

پسے کا پورا اطلاق آج کر دیں

از غلام سرور

الف نینہ

[illegible]

این افعال عربیه مثل التفت و فهم و فهم و فهمیدن و فهمیدن با هم مشتق آمده و از ریس مشتق شده است
 و این قسم در عربی نیز آمده و لغت فارسی معرود و معرب نموده اشتقاق از آن کرده اند چنانکه خام و موی خام است
 که خام و موی و طبعی بصفت او از آن مشتق نموده اند بلکه در کلمه عربیه اشتقاق نموده اند مثلاً چون بود و معرب
 نموده شوند بود ساخته و مشتق بصفت رسم فاعل موحی گویند و چون لغت معبدل چون بود آورده اند چنانکه نام
 سیوطی در کتاب مبطل آورده و از جدید مصادر عربی در زبان فارسیان لغت کرده اند تا بقدری است که صیغه
 غار نیند نیز از آن مشتق است چنانکه در این را از صاحب لغت اقصیم در احوال باطنی و فنی شرح نوشته است
 همین لغت آمده و از غریب بی الت و توتی نوشته و از عربی سرانگه در رساله امر بمسئولین و غار نیند
 تا از آن گران و لغت فارسی در میر مرثی نقل کرده در این بند و شش و دوم تحسین معنی را با او دانست
 و از عرف لغت فارسی چه قصه کرده و بر تقدیر معقولیت لغت فارسی در ضمن معنی غار نیند چه
 مناسب است بلکه اگر کتب لغت چه در هند نوشته بودند میفرمودند و تحت غار نیند نوشته در غار نیند تا از آن
 است و نیز لغت تا از آن لغت فارسی در آورده و مجموعاً طلبیدن و فهمیدن و در لغت معنی معلوم شد و چه در لغت
 لغت در لغت این عبارت خوش نگار برده کلمات قصه است و لغت عربی و لغت فارسی و لغت معنی
 بطریق الفاظ و ادل را از این دو معنی سازند مثل شنیدن و رسیدن و معنی فهمیدن و معنی شنیدن
 است اگر چه این لغت را لغت نیند و گویند بلکه عربان (که در این لغت و در لغت فارسی) نگارنده معرب خوانند و از این
 معنی و لغت فارسی بر لغت فارسی و کلامیه المطلق کرده شود و بر لغت فارسی لغت فارسی و لغت فارسی و لغت فارسی
 لغت فارسی کرده اند و معنی لغت فارسی و لغت فارسی و لغت فارسی و لغت فارسی و لغت فارسی و لغت فارسی
 طلبیدن و فهمیدن و مراد از این کلمات و لغت فارسی و لغت فارسی و لغت فارسی و لغت فارسی و لغت فارسی و لغت فارسی
 فارسیان از لغت فارسی و لغت فارسی و لغت فارسی و لغت فارسی و لغت فارسی و لغت فارسی و لغت فارسی و لغت فارسی
 و فهم و فهمیدن و دیگر افعال از آن آورده اند که این عمل را غار نیند گویند و لغت فارسی و لغت فارسی و لغت فارسی
 و غیره بر آن چنانکه بر لغت فارسی و لغت فارسی و لغت فارسی و لغت فارسی و لغت فارسی و لغت فارسی و لغت فارسی و لغت فارسی
 تمیز معنی از معنی شناختن نیز از این باب است چنانکه سالک نیز در کلام سالک لغت فارسی و لغت فارسی و لغت فارسی و لغت فارسی
 گوید و القیه مخفیست تا تمیز دهد و از این عالم است لغت فارسی و لغت فارسی و لغت فارسی و لغت فارسی و لغت فارسی و لغت فارسی
 یا غیر این است عمل کرد و نیز گفته که بیکر لغت فارسی و لغت فارسی و لغت فارسی و لغت فارسی و لغت فارسی و لغت فارسی
 نه که در لغت فارسی و لغت فارسی و لغت فارسی و لغت فارسی و لغت فارسی و لغت فارسی و لغت فارسی و لغت فارسی
 نه معنی و معنی معنی و لغت فارسی و لغت فارسی و لغت فارسی و لغت فارسی و لغت فارسی و لغت فارسی و لغت فارسی و لغت فارسی

گویند نه سید می سفید و جرم نیست ز غفلت از حوز خفته چه غافل ز بوسیدن بخت و آتش سیمای
 تو یافت نشد و تا فرزان آوردند و غافل ز بوسیدن در کلام قدما آمده نفاذ کرده به جسد و روح
 و کان غافل ز بوسیدن بران سوخته و معجزه یوسف از انقضای زمان بلعیدن با بعضی از اشتقات شنیده و از انقضای
 فارسیان است زیادت و غرض مثل مای غفلت و زیاده و توفیق و تمیز یک یا غیره و تفصیل بر حسب احوال گذشت و
 از بعضی این گونه فواید این مودن شنیده شده و بعضی گویند در حوز جمع ترسید نیست نیز می آمده و
 دیگر اشتقات در او شمع سیراز گویند به بنیدلش زدن غفلت به بدو و زاده دل در دهنش خند و موقت
 گویند هر چه مشتاق و اشتقات دیگر از جناب سیمای نیست و بر قدر مسجع افتخار کردن است و بی حد و قیاس
 بودن مثل عذابی با بار مومعه و در دیگران آمده نیست پس همان اردو در لغت کن و در اوست حرف شده
 بمنده نسبت تمام نشد از معنای در مقام مقتضای است چنانکه باری به بر نیز پیش طبعی آمده و در بار حرف
 شکایت کند و گویند به حکم در بار باری چنانکه آمده ام طبعی به بدیر خبر و آن نکته از بیفت است و کاری
 موقت ندهد و آنکه موقت از شوق که با شوق اینان بر مصلحت و بر نیست اشتقاق مصادر از اسما و اعلام کنند
 چنانکه هر طریقی گویند به ندیدیم پس زنگیدن به زنگس حید و غفلت کردن به موقد یک نیست طوفان
 عمر بیدم و با بکر بیدم و این طریقی مخصوص همین مردم است و بکر به است و دیگر از ادبیت مکرر المصاحف این سخن
 باشد و آنکه معروف فارسان کاه و اسما و در مثل هم هزاره و در او به غرضه میگردانیدن آن به مکرر حافظ
 فرماید که از گوی زبانم حدیث توبه رود به به طهارت آن بی غرض کنم و غده بوزن سده به مکرر خبری
 در سان خوشیست به طبعی که به غنیمت بران آمده بود و در غرضه و خبر آورده اند چنانکه نصیر از خوشی گفته است
 خدایک عقده کن فرمایم در غمت و درون سینه که گشته چون غم دوران پیشش تغیر یوسف است و نیست
 زیرا که از شاعر و در ذکرش و اندک که در عید دوست و نه به توان به با رسیده و در غرضه و محمول الحال بود و بعضی
 رودی و انیس از جناب سیراز اند و بعضی روق سوزن محض صاف یا لوده و خسته گویند به مذاق
 و خسته این در دو قسم هر ساف و وقت نصیب کار به با که رواق مکرر و آن غلط و غلط است زیرا که اردان به
 مذکور آمده قال فی القابوس الرواق مقدم البیت الشجاع لا اطلاع و اطلاع و قسم الرجل و فعال و سیمای و السیه
 من اما و غیره چنانکه در مرکبات لغت فارسیان در عبارات عربی که کم کردن معنی از خود و مثل لغت و لام می لغت
 به بر آوردن و بوزن با قول قنوت و سبحان فی القادی لایوت و در حرف نام خبر شکم می انیس است از سینه حید
 جابر گویند به شد به قیاس و در حوز است زلف شب سیمای همان قدر ارجل البدن و کامر به بدیل چنانکه هم جابر گویند
 کفر و او در حوز است جابر نقد از اردان از توبه از سینه لغت قلیم ان سینه و انغیریم مانه صفت که در لغت

و بحال موقوف انقسم اقتباس اشارت است بمعانیات در تعریف در کلام الهی در کفر انجا بدست می آید
 نه اقتباس و انچه درین بیت کمال مجتهدی لفظی معنای الی آمده است بر و این بقدرت چه جهت
 بدلیل همه دارند و محسوس هم محسوس است غلط محض است چرا که صله بین لفظی آوردن لغوی می آید
 و لیس و مخالف غلط کاتب است از ما و افغان آن روز این باب سبب بند شده اند چه تغییر و تبدیل در کلام
 از جهت ضرورت نظم است و اگر موافق مودی منظم شود بر کثرت تغییر و تبدیل روان دارند پس نگاه الی
 موزون می باشد و همیشه غلط باشد و تعریف مذکور گاهی بر نیاورده کردن لفظی باشد و در بعضی صلا محض
 و غلط نبود چنانکه جای گوید و در شیخ شعر طعنه بر احوال اهل دی و المرد و انبرال مد و طما جیان و حب
 انکه قول امر المومنین علی علیه التحیات چهیم است المرد و لما جعل در مفسورت در شان مذکور زبانت
 و حرف بر دو نایت میشود و از همین عالم است آنچه فقه از خود بنیال طمع آورد و غلطش در مجرایم
 چشم نه ان است سیوچ امر غرض و در کلام لازم و اندی خرج امری و قیاس است و از آنکه حرف است آنچه
 بعضی از شعر در قصیده ردیف الف عبارت لاجل و لا آورده اند و در تعریف فارسیان است
 و در کلمه غیر فارسی احکام لغوی خارج نمایند مثل و انچه شنیدیم و انچه شنیدیم لا بصیغه شنید
 مصدر بالغ و لام تعریف آورده مضاف الیه می آورده اند و الی با مرز و گشت نور افشان و انچه شنید
 شده و ارسان و بهنگ الی و بهنگ امجد و در ساله شیخ یار و ان البدر درین بیت کمال کل کلمات
 انما البدر زده و در کشتن بر مصدر و غیر منصرف کم و همچنین لفظ غنای اخلاصش و در دفتر سر می
 شیخ الوافعه و میریت و همچنین حسب الفرموه چنانکه صفت اقلیم در احوال و انچه شنیدیم و انچه شنیدیم
 و او غیر حسب الفرموه سلطان محمد تغلق بدو تیر زنت و ازین عالم است سبیل بود و منی که می کشش
 و دیگر منی که کشته چنانکه مرغ سبیل گویند و اول چنانکه اصغر گویند و فانی هم چشم مر سبیل و هم سبیل را
 تا بانه حسرت جاوید و در اول مراد و این ما خود است از بس که گفتن وقت بزم و از سر به انوید و در محضر
 میدان انوید افتاب و کتاب و کمال اشتیاق از لفظ فارسی نمانید چنانکه صفتش ما خود از سر شنیدن ملا غنایه
 الحرف بر کل هر خار خار طمع مرز زار و آورده و محضر عروسی و سبیل محض شده و انچه شنیدیم و انچه شنیدیم
 صرام لفظ چنانکه در فرنگ صحرای نوشته و نگین از شیر مرغی گشته و انچه شنیدیم و انچه شنیدیم
 چنانکه تا گفته و مادرت با سبیل شریک است و ازین عالم است که گفت ما خود از انار و کمال استفاده لفظی
 گشتند از لفظ عروسی و در عروسی نماند مثل فلک است از فلک مغرب و انچه شنیدیم و انچه شنیدیم
 الحرف جان و فحش او را است ارباب و شاه نیز گفته اند و شنیدیم و دیده و انچه شنیدیم و انچه شنیدیم

۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱
 ۴۷۲
 ۴۷۳
 ۴۷۴
 ۴۷۵
 ۴۷۶
 ۴۷۷
 ۴۷۸
 ۴۷۹

بالف کشته که نام شهری است از بند و عمده معا به بند و آن است مشوره و او معروف آرد چنانکه هر کس
 سه چون بر سر مشوره حرفه از باز و حش از رزب نطق مصحف خوان کل از بر کشته و فقیر از و در
 بعضی از کتب نواریچ فدییم بند و فارسیان نوشته اند لفظ متبر مشوره دیده و تحسن لفظ ذات
 و در اصل جاسست مندی بیغ قوم و عامه متلدن بلکه بندمان فارسی در اندام از بدال معجز از
 الفاظ مقدره مشوره و با است معنی نفس نشی و حقیقت منی طغز گوید و سلیح سوسن را کدول
 مرا با بی تشق است و ذات رصیت است بر ششم دست بر جمدیر کنند و لفظ جمدیر مختلف فیست
 زیرا که بعضی از ارباب لغت احش جنب و صحن معنی پیدا نوشته اند و از بند و جمدیر بهای لغت و التلفظ
 بهای بیغ عرب است معروف و همچنین کتله زیرا که صاحب شید از از سفر نامه آورده و احش قنار است
 لغات ما خود از قتل و محاوره ابلحین میست و موافق و زیادت فقیر از و سر و طبیعت ارباب
 چه اگر جنب در کله مرکب است از عربی و فارسی با وجود و دن بکند لفظ و برای منی مفرد و از حسن
 مرکب نمیتوان آرد و محش کتله چرا که لغت برای بند لفظ است موضع مشهور و رای دلام با هم در
 بند و چون شونه از از راه قرب میخ و اسرای حمت فخر سی که دن حاست خاصه خسر و گوید
 ماکان در کله چون عود کس همان شده است و بار دلاله که کس حاشش چون ملکه کرد
 مدبر امکس سور لاله کتله و مخر خسر و گوید و سر آن دو چشم کرده و جو بند و دن و دن و سیم
 بنون ترکمان زده و چکر کتله و بد آنکه تعرف فارسیان در الفاظ با بعضی از وجود است چون
 را نا و عناد ذات و در موت و غیره و کاهی بخوف بعضی از حروف و تبدل بر و چنانکه به تبدل لفظ
 صبر و غیره و این قسم در اخلام و احش مشوره الاسامی بند و اگر باشد و در آن احتمال آن
 نیست مثل لفظ سک و حله بر و دار ل لفظ بند از کاف تار و فارسی محمول و التلفظ بهای مع
 ساد و ایدم حو طبع و طرف حرف شیر از گوید و در حاشک از ششم کل کرد و آن است
 ان باد و در بند کر آیه خلد آید و دشمنه خان ما گوید است ای خدا عالمی بچاره بند آمده
 بار بین شوع و ریفه سکر بخوام و در بنفورت نوشتن با محمول و التلفظ و نوشتن آن مساوی است
 و در الی معی جشست غیظ بر بند و دن بعد از موسم بر سکان کنند و چراغان بسیار نمایند و شبها
 بهیش از آن از دیر قمار بازند و در آن روز بسیار سخن دارند خاندان محمد محش شیر گوید
 از دادن صراغ کرده روشن و چشم نو جو بند و دالی و دوالی درین بیت معنی جشش و
 آورده و اف ف باد و ملائسته گوید بهر تقدیر تقدیر و درین لفظ معنوست پس ارباب بهشت لکن

و

اینقدر است هر چند در اصل است و این عالم است که توان منتهی شعله و خارش و غلظت است مرکب از کربن و
سندرم منتهی قلمه و دال در غلظت منتهی و حبست و طب است بر باد و دق و حرج و حب و از اسم منتهی است
قوله منتهی در این محل نظر است هر که مراد از کربن قلمه است و از دال فانی و از غلظت هر که مراد از کربن
کربن منتهی است و هر که مراد از کربن قلمه است و از دال فانی و از غلظت هر که مراد از کربن
امید است هر که مراد از کربن قلمه است و از دال فانی و از غلظت هر که مراد از کربن
یک لفظ است در دوزبان یا زیاد و مثل فارسی و عربی یا فارسی و هندی از اصداد و مجر و مبداء
بران و منتهی بودن حرف هندی و فارسی مثل سول می و غلظت حرف بهیجا که مخصوص هندیان است
و غیره خفایا هر حرف هندی پیش فخر موجب اختلاف نیست مگر این که اشتراک لغات عربی و فارسی
دشت لسن مجر و است بهیجا و سول می و فارسی حقا مستقر است در تلفظ هر دوزبان لفظ نزدیک
دیگر باشد مثلاً سول می و بران منتهی باران است که لفظ سول می و سول می و سول می و سول می
ما و کربن و غیره که سول می و سول می و سول می و سول می و سول می و سول می و سول می
دعوه نامه سطران سکلم با اینند است و سول می و سول می و سول می و سول می و سول می و سول می
منتهی است در عربی و سول می و سول می و سول می و سول می و سول می و سول می و سول می
و لولوز و سول می و سول می و سول می و سول می و سول می و سول می و سول می و سول می
سین و نون هر دو سول می و سول می و سول می و سول می و سول می و سول می و سول می و سول می
و فتح فوقانی و سول می و سول می و سول می و سول می و سول می و سول می و سول می و سول می
و لولوز این باشد و سول می و سول می و سول می و سول می و سول می و سول می و سول می و سول می
سیم و فتح فوقانی و سول می و سول می و سول می و سول می و سول می و سول می و سول می و سول می
مع است و سول می و سول می و سول می و سول می و سول می و سول می و سول می و سول می
سک و لولوز و سول می و سول می و سول می و سول می و سول می و سول می و سول می و سول می
و سول می و سول می و سول می و سول می و سول می و سول می و سول می و سول می
منتهی است و سول می و سول می و سول می و سول می و سول می و سول می و سول می و سول می
کنده اند چنانکه نام سول می و سول می و سول می و سول می و سول می و سول می و سول می و سول می
الفتح کاف و سول می و سول می و سول می و سول می و سول می و سول می و سول می و سول می
و از اینها بار سیده منتهی است و سول می و سول می و سول می و سول می و سول می و سول می و سول می و سول می

هر که مراد از کربن قلمه است

بمنع حرف شرب استغناء است غایب از این جهت که منع از تکلفان فارس در دهان خود انداخته و در دهان
 خوانده اند و با آنکه بخار منع مذکور با منع سائر آورده اند و اندوایم و این برقی موجب است بمنع حرف آبی
 هر که شرب از آن همراه دارند و سبندی جدا گلی بجم فارس مخلوط و التفت به است بلف سبده و کاف است
 و لام و کشت سین هله مورب کشت است بر دو فغانه و سین مجرور در فارس حال بین لغو لغو
 و در قاموس است الطلح الطلح بدل مناجاد السین تا و حکا بالسنی البحر لکن حکم بغیر آن نکرده و
 در هر است خوان مجرور و در آن طعام نهند و عرب خوان و در قاموس طبع بنویک تا یو کل علیه و بنویست
 بمنع سغره باشد تا یو که غلط کاتب باشد و طابق در مغرب تا است کاف الهراء و در هر است قطع قطع
 کاسه بر نکر و در قاموس است القصص القصص و در صحنه نوله الصحم و الصحم و الصحم و الصحم و الصحم و الصحم
 بیشتر جویری و محمد الدین فیروز آبادی لغو قصود به الاصل است و صحیح به است زیرا که در فارس است بمنع
 لغو نیست و قابل تغیر است آن توان شد و سکره مورب کوره یا سکره بنحیف و صاحب شمشیر شده
 آورده بمنع کاسه مطلق و نوله اصل طبع بیاید است مورب مقدار زمین مرکز و در سبندی طایان آنرا اسکوره
 خرد آنرا اسکوری گویند و چند صاحب مورب کله لکن در صورت تغیر مشترک باشد و در عرب و فارس است
 و این قسم کم اتفاق افتاده و لغو سمور لا محض صحیح و قاموس نیارده و در کثر اللفظ سمور جانور است و
 از فواید او پوستین کنند و پوست او را نیز سمور گویند نام جانور مخصوص زبان ملک باشد و در آن پیوسته
 پس سمور فارس نمود و سمور در اقصای ترکستان هم رسد و بر بنقیاسی سخاوت قائم و سمور در آن ملک
 خیزد و در ملک یار دیگر هم رسد پس بر سه لغو مذکور لا فارس گفتن صحیح مفید و فعل منع مذکور در فارس
 میباید و اصل صحیح در زبان منم نوله است بکاف تازد و واد مجهول و بای فارس معنی و و لام مفتوح
 و دلی مغرب است در قاموس مرکوزند و بعضی کرم صواری نوشته اند و در قاموس الدلی و در قاموس
 معرر دله و در کشف اللفظ است در دلی لغو پشمینه نامی سار آونجه در درویشان پوشند و آنرا از نه
 نیز گویند و در عرب دلی تحریک دله و آن پشمینه است با موهای آونجه انتهم و لغو در فارس
 بمنع پوشاک درویشان است بسکون دوم است و بمنع پوشاک در مغرب دله است بنویک از پشمینه
 ارباب فرنگ لا استباه افتاده و جرن قاف در فارس و در عرب پوشاک مذکور صحیح است لغو
 مشکل بود و در کلام و محاورات فارسان مصدر اول است پس گوئیم در دلی مغرب دله لا در عرب است
 حاصل است معنی پوشاک عامتر از پوشاک است و پوشاک را غنایان و زنده مراد است استقامت
 اند و حرف دوم از جهت تخفیف ساکنی نموده اند حاکم حرکت در حرکت است و کون دوم آمده و نه

تغنی

در سده اول در کتاب چرخ ابدیت نوشته ام و خرد در قاموس نوعی از سیاب مشهور نوشته و اشارت به محبوب
نکرده و مولف گوید و خرد محبوب که نوشته در بعضی ابریشم است و بجا از بعضی ابریشمین آمده باشد برین
تغییر کما که بجای و کما که بقاف منل کرده باشند چه غیر می ابریشم آمده و میان معرب دیباچه در ابتدا
بمثل فار او خنده یعنی خرد و تنگ و با فتح از کما غیر معرب است پس از کتب تحت عرب و فارسی به بنیاد
و اگر بعضی از معربان در معربان نوشته اند و اولیست از جامه ابریشمین و از فتح صفت و در قاموس در صحت و
کثر اللفظ و معراج است و نه معرب که کما در کتب معتبره مسبوته فارسیه در سده شوال فی الفاموس
است پس الفهم فرسایان از نون او ضرب فرسایان و فقیه الدین علی معرب بله صفت فقر اند و گوید در تعاریف
است و قاف و در کلام کریم مردی که ان واقع و همچنین معرب است بنیاد آورده لیکن فارسیه در کتب کتب
فارسیه نیست و در مستحالات سیر طایفه و با قوت و با جمع علماء عرب معرب گفته اند اما فارسیه ان
مشهور نیست مگر آنکه معرب یا کما تحتانی در بعضی آمده و بعضی گفته اند بالکلیه و تحتانی است برین
خوانده اند و در معربان او بدل شده مولف گوید قواعد تعریب معین طایفه و حق تحقیق است در حفظ
مالکند بسیار موصوفه و صم کاف فارسی یعنی با قوت و او را کنند معرب و در دوس و در باب فرنگان
راه تصحیف انرا با قوت خوانده اند و اسماء و غیره و معرب فیروزه است برین معرب و معرب فیروزه
است و خجسته فیروزه و او بهیچان نیست چنانکه در جوهر فارسیه صدر الدین واقع است و بعضی معربان
اسحاق لیکن ایسم صمیم نیست چرا که اگر کفر است ایسمی معرب است و بعضی معربان و بعضی معربان
بوزن تفسیر و سنور و مسطره و در معرب گفته و گوید معرب کما است و آن نوعی است از آن و در کتب
معربان در سینه شیشه است که از الف الف و در قاموس اولی که جمع و معربان و در معربان و در معربان
مسوده مراد است این باشد لیکن مبدل منه ان در فارسیه نیست مگر گویند در معرب باشد و انهم در کتب لغت
مرفوم نشده و در جرد و بحیم یا فار معرب میزن است کما فی الفاموس و مرق آک نوشته است و در معربان
حاصل شود و مبدل منه ان در فارسیه یافت نمی شود مگر آنکه گویند معرب خورد است و اسماء الفاموس
اگر در پس فارسیه آن مبدل باشد و سکنا بکسر کما خوانند و معربان معربان است و اسفند معرب
مسقده و طماح معرب بنابر آن معرب کشت نرم و بارک سرحدوده کرده الفاموس معرب فالوده معرب
و لایح معرب شیرین و از شیر و با و ام سازند معرب لوزینه و جویند معرب شیرین و از شیر و با و ام سازند و کما
معرب کوزینه یعنی باغیم خندان الفاموس جلد معرب کلاب از معرب در یافت می شود و کما
معرب کرب کلبین و جلیبین و معرب جلیبکین است لیکن در طرف حال کتب معربان معربان است و در

در کتب معربان

فارسیه

[illegible]

[illegible]

اگر در فارسی ملغزه و مثل غلط فاخته و از غیر بی کسره فارسی است و در فارسی هر که بخواند بلکه سبک محکم شود
 تا آنکه سابق نوشته اند و توافق بیشتر از یک غلط است در دو زبان و اشتراک الفاظ عربیه و فارسیه اند
 اما اشتراک الفاظ هندی و فارسی قدر بیکر دو زبان اشتراک جنبه فنی است اول توافق در
 در آئینه است که بی بی از دیگر ملغزه مره باشد لغت مسل کلان و کسره هر دو زبان یکی
 کاسه کسره آینه مثل و چهار و است که در ابتدا اثبات است که است بمعنی ستاره سبیل و احمود یعنی دو
 صورت و کلمات نامک تیره و تیره مثل و ده و دس هر عدد و صورت است چه در زبان به
 میدان شود لیکن مشهور اول بهاد و دوم بسین است و همچنین ماسس و ماه که بمره شبه گویند و گاه
 باختلاف حرکت مثل بگو و در هندی بنون بیابنده و فرجه تلف بمعنی حزب خوش و در فارسی
 بجهون و واد جمعوا است و امثال این و پیش از این است که از است و سبب است هر دو زبان
 نیز محقق بر نبوت می پیوند و گاهی در بر و نسبت عموم و مخصوص بود چنانکه غلطی سخن در دوم
 بمعنی مطلق کل است و در فارسی کل مخصوص و گاهی نسبت عموم و کل است از سالی هندی و در هندو
 سر امامت و در فارسی بنای فوقانی است مطلقا و بمعنی غلط بدن هر دو هندی بمعنی مرد صورت است
 و در فارسی تمام بدن لیکن لیکن بدن لغت عربی است و ابدان جمع آن است و گاهی اختلاف در نسبت
 تلفظ هر دو مثل لغت الهی بنای هندی هندو است و تبار قرشت فارسی و کلمات بیکر و زیاد شود و گاه
 جوهر لغت مثل ایک و یک بمعنی واحد و اگر بخواهیم تحقیق دیدیم که یک همان یک است مخفف است و هم
 و لغات است چنانچه لغت جبار و که در هر دو زبان بمعنی کسره است و در آن حسن فاشان خان و بنو بیکر
 در هند چهار و پنجم بنویسد و تلفظ به است و رای هند را خود از چهار تا و در هندی زشت و در ب
 و در فارسی مخفف خا و ملا مجریه در دیباچه کلیات خود نوشته و خود مذکور در استعاره شمس
 سیم و نقر است و آن حرف است در جوهر علمه یا بنویسد تلفظ با غیر آن در صورت حرف است تلفظ طین
 غالب است و در آن است مگر آنکه پیش از اختلاف فارسی و هندی بهم رسیده مثل کشت بود و بپخته بود
 چنانکه کشت و ماهیه هم با تلفظ و به از این عالم است و در فارسی ماست گویند و لیکن و تلفظ چون در
 شورشانی واقع است احتمال قوی است غالب است چنانکه گوید ملک که از آنکه فریه به خود قرار
 و لغت بهرات در لغت بار موحده و در اصل و سینی بالف کشته و فوق بمعنی موسم مخصوصه بارش بهاد
 نیست محاوره اهل لر و در هند است و اختلاف تمام با زبان عربی و فارسی در صورت احتمال دارد و کسره
 باشد از این پس بسین مذهب به بارش و الف در آن و در جرج آباد و اصل از دو نظر بهمان فاعله آورده و معنی

بسیار می باشد مثل پرگشت هیچ پرگشت و لغت هندی معنی جای هر سواد و قهری بسیار بدان تلقی
 در گذشته باشد و احتمال دارد در الف و تا بعد الف در اول باشد هر در هر دو زبان برای نسبت میاید
 و البته هندی گوید که در لغت کرم سرور می بینی سرحد نه ریمه هند لغات برسات است و در زیر عام است لغت
 بهنگالام فارسیان بهنگال آید حافظه نماید به سکر شکن شوند همه طوایف اند این لغت فارسی هر بهنگال
 میرود و بر تفسیر است لغت مالوه و در چیتانده و غیره و همه الف است نام اماکن هر این لغت هندی
 تحقیق نویسنده در اصل بالف است و اینکه او از هر لغت عام گوی قدغن شده بود و بالف نویسنده بهما و
 تعرف در علم بیست لغت بود چرا که بقرون اعدام در زبان خود جایز نیست و در نویسنده لغت
 مصنف یقین دارد که او این لغت بهنگال است که در شعر حافظه که ثبت پس در خاور است هند بهنگال خواندن و
 نوشتن متفاوت و در فارسی بالف غلط دارد توافق است که نیست و نامت در اول از فارسی بالف غلط
 است و دوم در هندی معنی نفی چه اصل است است برای اثبات و برای نفی نیست هر نفی است و نیست
 اما نامت و نامت در هندی معنی مانی صانع مستعمل است و آنچه در برهان یکسری من مباد و کاف ناری کی
 از برهان کفره هند و اعتقاد اتباع ادان است که ادیان شکی که بر و نید و شک میشوند و از هم میریزند
 و هر لغت حافظه را چه سواد را قایل هستند غلط محض و در معنی و تعریف در لغت و درین لغت
 برهن تنها خفا نکرده بلکه بسیاری و نامت سواد شری بر غیاث الدین منصور در جام جهان نانو صاحب
 ظل و نخل و غیره بسبب عدم تحقیق واقع شده و از جمله تحریف و تصحیف که نمای مکرر لا اتفاق لغت
 بهشت بفتح اول و سکون را و دی مضیق و سکون ف و فوق ف و ماسی شور و بر نه است چه صحیح است
 منون است نه لغت و بهشت و بفتح میم و لمی بسیار رسیده و سن بحره و او و معدود و رای ممل و بر نه است مکسر
 موجود و فتح رای ممل و سکون بای موحده مخلوط تلفظ بها کشیده بالف در میان معانی اسم الفاظ
 بسیار کرده اند چنانکه در سر لغت معضلا نوشته ام و تحقیق این است چرا که این لغت بنی شغف است چرا که
 تاسع مانده باشد و این اصلاح قوی است چرا که اسرار که گویند و بر نه است مکسر و مکمل برای یاد و
 معشور نوشته است مکمل سواد و این قسم فارسیان را و لغت و نوشتن الفاظ هندی غلط بسیار واقع
 شده و از آن جمله لغت بهور صاحب برهان بهم بوزن سبو و در جهانگیری بفتح اول نام که از زبان
 گفته و مرد و غلط است زیرا که مخفف بهیج است و نام یک از راه مشهور است و این بار غلط و تلفظ با و
 و اد بهر است نسبت بهیج بهیج لغت مکرر و مانده باشد چنانکه لیکن در اصل سکر شکن است که لغت
 تلفظ به است چون این قسم حرف مخلوط تلفظ بهیج بهیج بهیج فارسیان بسبب عدم قدرت بر

در این لغت

و نیز نام است و در این کتاب
 که در این کتاب است و در این کتاب
 که در این کتاب است و در این کتاب
 که در این کتاب است و در این کتاب

بسیار قریب خوان گفت و از علم نفوس است لفظ ایکه و بکاف ناری در اصل هندی می باشد
 و اصطلاح بزرگان و تاجران هند لفظ با حرف است و موجب قرار داد خود بر بار می بنویسند و
 موافق آن حساب قیمت نمایند پس باینکه بگوید از سخن تاثیر ما در لفظ در این کتاب بسیار
 قافیه نریز ایکه لفظه است و قافیه است از توافق لغات بود و اگر در کلام قرار می که منوطین
 ، ستونیم غیر از تاثیر دیگر یافت نشده و آنکه نفوس در لغت بسیار در این مورد است و سبب
 عدم قدرت بر تلفظ مثل بهم و بیج چنانکه گذشت و قافیه دیگر در سنگ نیست و همچنین لفظ بر و فنج
 بار موجوده و سکون های هله و فتح و ده و جیم فارسی در اصل هندی بود و بهیم با مخلوطه و تلفظ
 ها و دای هله و واد ساکنی و جیم نام شهری از کورستان است اما چنانکه علامه در کتاب
 حذف آورده و ازین عام است لفظ سرج نوزن و جیل نصیر جل خراسانیان سرج مکرر دای
 هله و واد و جیم و نون غنمه و ضمیر با و در این نام شهری است پس در نامه بطور هندوستان ساخته اند
 و که به سبب لفظ هندی در که بکاف فارسی سکون رای هله و دای مخلوطه و تلفظ های هندی
 و سین هله و او رسیده و قافیه است لرم سوت گویند محسن شیر گویند و سخن هندی را نشنیده که بی سخن
 نمیکرد و که گری از لسان کرم سوت فروزن میکرد و همچنین گوی و سخن هندی را نشنیده و باز رسیده
 بزرگ نمیکرد گویند سالت می گویند و سبب کثیر شتم ز کثیر رایج به سوس خوانیم در این کتاب
 سلام مهر و جیم سبب لفظ اند بهای مجهول کنین افعال توافق و هم نیست و قند را در معنی بود و
 کنگ در شهر است در حدود مشرق و نیز نام شهر در حدود خراسان است و در هند و در شاهی ماد و
 شهرت کرده و در طرف هندوستان معرب کنند و است نه مغرب قند را در حدود خراسان معرب از اصل
 معات از هند شهرت اند و کند به ری ما در زجه های معروف کور و آل معروف هندوستان در تاریخ
 مهاجرات هندوان تمام احوال جنگ ایسان است معلوم نیست در کدام قند است و چون هندوان
 هند را با جانی مقرر کرده اند و انبوی سیاه بهم رسد اگر قند را رسد خراسان چنین باشد و اخل هند
 است بمحمد ایسان و الله فلا مشر میخا اول سر و کوب شو طکاری قند لب کور بود و در این کتاب
 جنونیک است نه بنید کس چنین قند را اندر و دجا و در سه و چون در کتب قدیم نوشته اند و قند را است
 مستجاب خراسان و خراسان در عرف ایشان مشرق را می قند اند کان برده اند و مستجاب مشرق
 و این شبهه است بیشتر از خراسان است چرا که خراسان مشهور ملکیت یابینی و افاق و هند و چون
 مشرق را در عرف افتاده اند از خراسان گویند و نظیر این لفظ در هند و در سانس سورت است و در این کتاب

نیست اگر کسی گوید در اسناد حقیقه مثل مردم ایدم بود و کشتم درم بخرم و غیره مساوی همه مجازات باشد
 مثل چون مسلمان نیست اریح البطل و ایضا ان المنسب فی نفس الله و الله موافق برای این بیان مجازات
 نسبت نیست نسبت چنانچه از باب اول ظاهر در حقیقه نسبت به مذکور است و چون همه افعال و احوال موجب
 این صفت است و نسبت تعارض ندارد با بدو نسبت افعال که ادای مجازات عقوبت بود با آنکه انعکاس این لحاظ ندارد
 گوئیم عوام کالذی انعام آری از ترانه غفلت لفظ این ندارند و چون اگر صحت است اینها حقیقه عقیده
 می شود و اگر بدیده ایا انظر کرده اند مجازات عقوبت است و قسم انسانی و خبری و عرفان مکتوب شده البته
 این صفت منظر او خواهد بود فانه لا حول ولا قوة الا بالله عز وجل جای است و لفظ خلا باشد از هر که
 نه حقیقه بود و نه مجاز از جمله است لفظ در اصل وضع قبل استعمال خود در چیز و موضوع شده است
 برای آن یا غیر آن زیرا چه شرط حقیقی بر یک از حقیقه و مجاز استعمال است پس وقتی استعمال باشد
 بر دو نفر باشند و از آنجا که است اعلام ما در این نسبت سمیات خود پس بدستگیر اند اینها نیز حقیقت است
 و به مجاز زیرا چه استعمال کننده در موضوعات است استعمال کرده بلکه با اختراع کرده است و به غیر
 مثل زبان و اصطلاح بعضی از اصل حرفه یا نقل کرده است از موضوعات آنها و اینها مجاز هم هستند زیرا
 علامه در میان نیست و زبانها یک مردم ایجاد کرده اند مثل زکری و کم و صلا و نزدیک است اینها به معنی
 فقیر آرزو مصنف این نسخ و کویا نیز است هم نوازنی و غیره در زبان عربی است بدانکه کاهی جمع شوند
 حقیقه و مجاز در یک کلمه پس میباشد حقیقه و مجاز از جهت معنی و این ظاهر است و کافیه و نسبت یک
 معنی و آن از جهت هر وضع باشد مثل الفاظ موضوعه در لغت برای معنی و در شرح برای معنی دیگر پس
 استعمال این باشد در یک از دو معنی حقیقه نسبت بسوی آن در وضع آخر مثلا لفظ نماز در اصل
 فارسی معنی بزرگ است و محسن و تعظیم و در زبان عربی عبادت مخصوص با ارکان خویش پس در شرح
 اطلاق آن بر طاعت مخصوص حقیقه است و معنی اول مجاز و لفظ بمعنی اول مختار است در طاعت مخصوص
 و حقیقت است در تعظیم و محسن است لفظ در و در در شریعت مخصوص با آنها و نسبت اند در اصل
 لغت معنی رحمت و اقرین الله است در معرفت مشترک بدانکه اگر واقع شود در لفظ مختلف برای
 دو معنی مختلف آنرا مساوی گویند چنانکه مردم و اسب و این غیر محسوس است و اگر واقع شود برای یک
 متعلقه آن مترادف گویند مثل شیخ و شریه و غیره و چون بعضی در بین دو فرق عموم در خصوص دارند و آن
 اگر هر دو جنبه اصل است پس در حقیقت استعمال اگر واقع شود معنی مختلف یک لفظ آنرا مشترک خوانند
 و بعضی در طاعت بر یک مشترکند و اکثری بر آن قایل و آن را از دو وضع بود و وضع کرده باشد یا با

بکار برای سخن و دیگری آنرا برای سخن دیگر بسبب ششمار یافته است لفظ مذکور هر دو معنی یا از اوضاع و احوال
 برای ایهام بر سماع و تفریع سبب لغته می باشد چنانکه مردی است از آل بکر صدیق رخصه الله علیه
 پسر سیده بود و از مردی در وقت شریف بودن بنی علیه السلام بسوی خاریت این گفت ای بکر
 و این چه است؟ الخ السبیل مولف گوید در بودن الفاظ مشتمل بر شک نیست و جانشین شکر مرد است
 و معنی است و در فارسی شکر لفظ آباد بوزن آزاد و معنی محمود و بران و معنی مستقیم و ازین اعتبار
 است و بعد از کتب است از آب و آرد و کلمه نسبت است چون سموی موقوف بر آنست بدن نسبت نمود
 آباد گفته اند و دوم ما خود از آبادانیدن و معنی ستودن و تشریف نمودن و نیز بام گفته اند و در غایت مستحضر
 می نماید چرا که هم را کار بفریب نبود بیک از ایشان معلوم میشود بر مراد اولین شعر بحسب حد از تفسیر شکل آنکه
 موسوم به سمویست خاندن است که آنرا آباد نام کرده و آن اکنون بلفظ نسبت دارد دوم در کتاب کتب است
 که که در اصل که بود بکاف فارسی که به شکل خود در اینجا بود بعد از آن تارینان می باشد و نهند در صورت نام
 این باشد و نام خانه آن اسعد است در معانی محاربه که اکثر از باب لغت آوردن اند و تفریع کرده اند و بعد
 مقدور و غیره بر سماع الفقه اشاره بدان نموده و از آن توهم اشتراک میشود مثل عوآب و معنی مشهور و رونق در
 رواج و جاه و اعتبار و طرز درویشی آمده لیکن اول حقیقت است و دیگر مجاز و این نیز بیک در بر رفت و کثرت
 استعمال این نام خزان را زنی در اصول گفته اند تحقیق بقدر مجاز و با کلمه با تحقیق مع نقل استقامت
 صارت مجاز از عرفا و المیزانیه که استعمال با صراحه عر فابرین اعتبار آوردن سند شعری از استاد سخن
 حقیقه می شود کثرت استعمال شرط است با حقیقه و نه نکرده و ازین عالم است آید است بوزن خالص و معنی
 و اینجا شمر کرده و حقیقه عربی گشته و معنی غار به بویا و عوفتج و او گویند مجاز است و لفظ چشمه در مجاز
 عین عربی است مثل عین شکر است مثلا چشمه آب و چشمه انار و چشمه عینک و چشمه دام و چشمه یمن ایوان
 و چشمه بوزن و جلال و در بنی سوران و معنی بار بار چنانکه می باشد گفته اند از آنجا که در لغت آمده و معنی
 بیک چشمه منابع بزرگوار و آن مراد و سبب ایهامی است از اشتراک بهم میرسد لفظ آب و انار و عین که اکثر
 بدان ترکیب با بزرگ نوعی از شکر است و آن کلمه بود و معنی اجتماع آن بحال بود و معنی اشتراک
 عربیه شکر اند مثل این در ستوبه و غیره و اکثر فاعل تفریع مولف گوید در فارسی سار غلب آمده و آنچه آمده بود
 در آن رحیل است مثلا سپه خلق معنی بزرگ را آوردن و بزرگ کردن و نیز از کردن در معنی بسن کردن و بزرگ کردن
 را جبر آورده و در آن لازم است بسبب اتصال است و بر سبب تفریع می باشد و معنی کثرت در آن بسن لازم است
 در اینجا همراه دارد و در بنی هم نسبت مثل کل معنی نفعی دارد و معنی روز گذشته و آنچه هر دو معنی صحیح است

بینه نافع و

و اختلاف با جابر آن بود که می باشد فاما القول انما عبر منه من طریق همت کلاما لسانا نقول ان الله فلتین
 مختلفان فی نفسنا فالتی و انما نقول ان فی کل واحد منهما منسوب فی الذی فی انتمی کلام ابن فارسی و محقق
 سببش بر این کتاب است و حاصل در اینجا هم استقامت هم دفع نزوف انکار بدیست مثل غلط
 کس و مردم و اگر از تحقیق اشتقاق و بعضی از جای اختلاف پیدا شود اصل نزوف را انکار می توان کرد
 مثلا تن و شمشیر چنانکه ارباب لغت نوشته اند و شمشیر نیز است در شمشیر و شمشیر نیز است
 از شمشیر و نسبت کجی در قرآن تشبیه کرده شمشیر نیز است و ازین عالم است آنچه محمد الیوم است قویست شمشیر و کتاب
 لغت خود نوشته جابر اب لغت آنغوش و کنایه و ظهور است و از شمشیر اند ما تحقیق است در آنغوش نیز در
 در این کتاب است بینه و دستها باز کرده و مجموع دستهای باز کرده است که گفتن و در بر گرفتن شمشیر
 ساختن بود و در کنار گرفتن که در بر مالدی و اندای خود نشاندن و خود شمشیر ساختن بود و استاز
 این صورت یاد در وقت "استادان لغت" منسوب بر مایه و در وقتی که آدمی که در استاده بنگارید
 فلتان در آنغوش گرفت اما میگویند و در کنار گرفت و اگر کسی را نشسته و در کنار خود نشاند میگویند فلتان
 در کنار گرفت و میگویند در آنغوش گرفت و بعد از آن فلتانیه بکار آید اگر کتب لغت یزدان مراد فلتان
 معلوم میشود لیکن محققان گفته اند یزدان ملک است مقدر خیر و ابریزد است مقدر شر و بنیم
 مجوس و حق نیز همین است چرا که یزدان مخفف یزدان است و بافت و نون ترکیب یافته بینه منسوب
 بایزد و نیز مقادیر ابریزد یزدان بینه ملک میگویند نه بینه خدای تعالی و درین نظریه بود و بعد که یزدان
 اصف و نون احتمال است و یزدان به شد خدایا و یزدان و آباد و آبادان و مست و ستان و غیر مقادیر
 ابریزد اصحاب آن نداده و بینه نوشته باشد چرا که در کلام کریم میرد فلتانیه است باذرت بار خدایا
 همچنین انفس و این منسوب بر رب یا بعد نام ملک بگذارد حقیقتا در سبب اللفظ میگویند و این است
 اگر ابریزد و در وقت که مجوس است او میگوید اگر واقعی نامی است هر روز و ملک بر روی خود انداخته چنانکه
 مذکور است ملک است پس یزدان مراد فلتانیه است و اگر موجد ملک حکیم کامل باشد چنانکه مذکور است
 صاحب حکمت ابراق و دیگر بکار شایسته است در تصویریت متباین خود را بعد و مقادیر از راه کجی چنانکه در
 محمد علیه افضل الصلوات در آنها و بینه اند اهل لغت گفته اند مراد فلتانیه و ماحیه گفته اند خدای تعالی
 اند که کور آسمان اهل سردی میگویند اهل حرمه اند و عدم حسب کلاه آسمان و در کور آسمان کور است که در
 در دریم بیت ممل بر مینه ماده نمودن ماصد و همان مینیت در جای ملک مراض و هر کس در این فعل است
 چنانکه هم گویند و اندام بر کلاه جاسوسه گران است بر کلاه طرب و در استخوان و اندام آن است

[illegible]

و نحوه بخارست و نیز در نزد پیشین گویند و چون مابعد فیه الف ترقی شود و نه گردد و مابعد کسره و کشاید و کشاید
 ساکن و مابعد ضمه اگر د ساکنی و رقی شود و صورت بی و کشاید بای معروف و واد معروف گویند و در مورد
 قدم بی بی بای مجهول و بی مجهول باشد و این هر دو در مرتبه نباشند مگر در عالم و در فارسی بسیارست جمله
 بر زبان و در ظاهرست و لکن اصل ایران واد و بای مجهول را معروف خوانند و مطلقا معروف را غیر عین لغت و
 شیر می باشد و درت بود معروف و معنی میباشد و در و مجهول یعنی اقسام لغات که در فارسی در نزد و حال آنکه
 در و در کتب لغت و قاضیه و زبان فاریسی نورانی و در ارسا و غیره ثابت است اصول در صورت حروف
 بزرگ و تنهائی کلام تازی بر چهار حرف است و کاف و پ و ت و س که در لغت تبار و زدی و در زبان ایران است
 لکن فاصل سدی گفته بهای موصوفه و فاد و اصل فارسی همراه و فاده و در جمله است و پنج حرف در زبان
 لغت و درت است حروف و در فارسی نباید این بنا بر عدم درست بود فارسیان است بخود و بگونه آنکه بعضی
 بحال بخود گفته و حروف مذکوره را از جهت ثقل ترک کرده اند و غلط است چرا که ترک کردن در صورت لغت
 است و حال آنکه در اصل فارسی مطلقا تقیاده و فارسیان قدیم قدرت تلفظ آن نبود و بنا بر حروف
 بنده و حروف غیر بنده و در و در حروف و همچنین حروف از و ب فارسی و نسبت بود به خصوص فارسیان است
 و آن کاف فارسی و بای فارسی و جیم و خیم و رای و غیره و درین تغییر مجموع حروف که در فارسی است است
 و چهار باشد چنانکه گفته و حروف مشکانه و ع و ب است و در فارسی نباید نوشتن الهمزة بر سر اوست
 نموده است و نسبت حروف است آنکه اندر فارسی نباید هیچ تا بنیا مورد زبانی اندر پنج حروف باشد و این
 آنکه است این حروف و یا و ک و نا و حا و صا و ضا و طا و ظا و عین و قاف و حال آنکه گفته کاف و یا
 بطریق قدرت آمده چنانکه مولانا سید حسام بر چند روشنی مختصر و قافیه آورده اما العقیق فنون را فرمود
 طریقه الیوب فییه سواد و بیاض لعل بالی فارسیه سکه اگر چه حسب صراح خبر حقیق سکه آورده لکن
 مذنب مختلف آنست و بعضی نوشتن رسم عربی در آن فارسی است و متکلف چنین گویند و نویسند و در
 اصل تلف بود و در لغت نویسند فقال ابک لغو قاضیه است از جمله و حتی در بعضی قلم را بر سر حروف
 بودند و چون بدان کردند و صورت حاصل است که هر چه حاجت میخورد در گفته اند از آن خوشنمائی چنین باشد و اندو
 همین قسم جمع حروف مذکوره و در فارسی آمده اند و فریز و کیو و درت بنا بر شفته و عربی چنانکه خواهد آمد
 از آنکه تا محرفانند همه سورت منفرد در حکم است موضوع برای سخن و آن سکه است زیرا که مستقل
 در دلالت معنی یا نسبت نامه معرفت و محتاج ضم ضمیمه است و این کوبا حکم غیر سبب در حروفش و گفته
 ممکن نیست بلکه وجود او و موضوعی است چنانچه قاضی عسکری الدینی الحرفی درین باب رساله دارد و چون

[illegible]

[illegible]

چهار در اینجا بدل شوند مگر اینجه برای است پس بدینجه باشد به باغ و برای است لغزش تا کونین غلط
 خود اینجا محو و نشد و باغ محو و لغزش است بهایت محاوره به تکلف است و آن کاه و دایره و دین کیم
 سخن بعد یا مجوز از کلمات راق شود باشد چون فراش و فرماش و باشد و دست سرفی دست
 دست مستر دست ممکن چو دست سخت نیست کار و خوردن است نسبت و نس نس
 بدل نیست هر یک لغتی است علمی چون از اصوات است ما هند و علم مستور اند شد و بر تفسیر لغت و
 لغت و هر یک لغت است و گاهی بدل می شود چنانچه در عربی هم این ابدال باشد اما چنانکه در
 معنی گویند و کتب از چنانکه لیکن شنید لغتی است در چنانکه لغت و لغت معهود و مجاز معنی علم لغت
 گویند بدل چنانکه است و در معنی لغت جری است چنانکه است در معنی چنانکه است و چنانکه
 چون بجای نای چنانکه است و مستوفی است آمده خود نیز لغت و در تفسیر باشد و بالک و لغت گویند و
 ظاهر مراد اند اگر ابدال در لغت است و معنی آن است هر لغت هم نیست بلکه اختلاف
 اینجه است لغت گویند در رساله الطال الفروقه بدل العبد بوجه کثرت پذیر شده و چنانکه گذشت و در اینجا
 چنین است و پس است این مکرر تا قن و غیر گفته هر دو نیست و کلمه الحیت در دست نیز بر علیه را پس در
 باشد و در تفسیر دست ما خود را از هیچ چیز بدین و معنی صرف از این ما خود است مجاز و این است
 و گاهی تا در آمدن این کلمات موقوف نمیشود اگر چه مکتوب شود غیر خیر است راست او را است در لغت
 راست و دست آنچه کند جمله است و بر منبر است نیز سعادتهار او در لغت کثرت یافته اند بهشت هم
 تفاوت با کلمه کرمستان خلیفه و کلام موافق دست و دشمن مستوفی نبوده و از او یکدل پیر و بر با یکدیگر
 و در این لغت هر که حرف اینقسم حرف ادوات کلمات مخصوص کلمه درست و درست و وحی است بلکه
 در غیر این نیز آمده است که در ملک جو است بر لغت کلمی در آفتاب برآید به بیگاه محراب
 و تحقیق است هر حرف حرف از سوکن هر در با شش شوند از باب عروض پس از تقطیع مجاز و کثرت چنانکه از
 رسال و بعضی فایده است تفصیل آن مجرایم است در رساله گفته شود و ما مفضل نوشته و نیز در دست و کون
 حرف و ادعای هر در لغت موافق بسیار راق شده اگر قایل شویم اجتناب صرف تا بعد از اعلام با در هر لغت
 خواهد بود اگر دانست نباشد لغت آن با سمار نام بگذار و بر او فرموده این مدبر او را در لغت
 این مدبر او بگذار و به مکرر و تحقیق است و معنی ما لون لغی و معنی است لیکن در صورت لغی معنی است
 باشد و در مقدم نمی موزیر که در صورت لغی با در لغت معنی است پس لغت لغی لغت لغت و در صورت
 بی صورت نمیکرد و بر آنکه نم نمی مطلقا در جداول و در صورت جبر شدن معنی نمی مشتقی کرد و در مقدم بر

[illegible]

مقام بسیاری که بر سافت کفدام همچنان کلمه فراس خودم و برای منجی حاصل مصدر است چون
در شش و هشتاد و ماضی آن مکتور بود و اتفاق ظهور و تصریح انحصار لغت لیکن کلمات منقح نیز بود
حاصل که در هر دو از فاضل گفته و در کلام استادان واقعیت و این از تصرفات قادر است
ست و نام از عکس بران قابل نبوده و با وجود بودن آن برادر جاد و همه بفرودت شری
در داشت بر کلمه عجز و از آنجا که سابق مشرح و مفصل نوشته اند برای است و اولس منجی
بدرجه بود و از آنجا که تری را گویند و گویند منجی گویند معنی او از او بود و گویند
بس و او نسبت آورده بود و گویند در بصورت اخلاق آن برادر مجاز باشد چنانکه حکم دارد
گفته است و حاصل ماضی کل منور مانده و مکره شود بر آورده شده بود لیکن در معنی تکرار
شور و تو می شود و در آنکه عطف بیان شود است برین تقدیر احتمال آن نیز میشود و بدل بود بدل
ساده سر ساد چنانکه در نقطه اصل و میرزا الفتح در شرح و تفصیل عرفی نوشته ام بس منجی او از من بود
غایز تحقیق بد آنکه نقطه بود و بود دلالت دارد در و شش منجی بود و منجی برای است لیکن
در نسبت مبتدئه سندان نبوده اند و بعضی گویند بالمش نیز از پنج عالم است چرا که مرکب از مال چرا که در
اصل از بر در مرغان می کنند و بر بعضی پس بالین بیاد و ن نسبت لیکن در بین نظریات چرا که مال
در اصل منجی ماست و سر در صورت مجاز بوده حقیقت پس به است و ما خود باشد و مالین
و من و مانون نسبت و چون از بر کردن سر و سر می باشد نسبت صحیح میشود و در نقطه شش و عکس
لام مستعمل است مستفاد میشود و ماضی سبب نسبت هم مکتور بود پس اگر بولش صحت است عکس
بای دوم خواهد بود و بعضی گویند چرا که زاده نیز می آید چنانکه اگر آکنده و اگر آکنده منجی خواهد بود
سیا بیان در در جنگ برونند و در پنج نظریات چرا که آکنده چنانکه حاصل مصدر است آکنده شش حاصل مصدر
ازین باب برین تقدیر منجی در از آن مستفاد میشود و از پنج منجی هم پس چرا که عجز و آیده و اگر گویند
و هرگاه آکنده حاصل مصدر بود پس البته زایه خواهد بود گویم تفصیل آکنده شش بیست و در حین حاصل مصدر
در پیش از این حکم جاریست و نیز این است و حاصل مصدر است پس مشتبه است در امر و حاصل
بالتحصیل مثل او و در کس و ماضی منجی است منجی مذکور در آنکه پس کای مجیم نازی بدل شود چون
کاش و کاج و کیم کاشی فارسی مثل با جان و باستان و ماسام و ماسام لیکن سابق بر عکس است
گذشت و پیش مرغت اصل بیانت گوید بدل شد کرده باشد و بعضی گویند بتای فرشت نیز بدل شود
چون پیش منجی منجی عجز و نصب ماضی بود در کف اللوم تحت منجی دولت و طبع آورده و در و اموس

خوانند و بقاءت نویسند و این اصل است معتبر فلا تفعل غلظ لغا جمعی از اهل تحقیق نوشته اند هر فارسی بای
 در فارسی اصل بنام چنانکه بالاسم مکرر شده پس هر چه فایافته شود در اصل و او بعد در هنری نیست
 بنویسند بای فارسی مکتوب ماقبل آن باشد و بی سکن بعد آن در بصورت های مکرر در فارسی خوانند
 بیست بیستم بای فارسی و سکون و بای دوم فارسی بیست و یکم بای فارسی بیست و دوم در بصورت
 فرج و عام و در ساد و جاما سف و گشتا سف و سفید بدل در ج بیست و یکم و بای بیست و یکم و ساد
 بیست و یکم در است و بای از خط راست و در طبقه مسجل شده باشد و در معرف حال بدل با در حون
 زبان و رفان زبان و زغانه اند از فاکو یا نام کتاب است در لغت فارسی و بیست و یکم بدل شود و
 ناف و نای مولف گوید نطق بیست و یکم در حون بر خط افاد آورده و در فاخدا که جداگیری و سروری
 است بیست و یکم در سیدی **بیست و یکم** آورده و چون اعتماد کلام قول است و سندی آورد در محبت تاج
 بخافیت و کوسن مبدل کوفتن نمیشد که بیست و یکم همان برده اند بلکه بالکس است بکند و فارسی کشنه
 بسن بیست و یکم در لغت چنانکه گذشت و کاف تازی حون یاد مقام و یاد شکام بیست و یکم در لغت
 و فلا سنگ و کلا سنگ بیست و یکم در لغت کلا سنگ گوید درین نطق بیست و یکم در یاد مقام یاد شکام
 موحده و یاد شکام بیست و یکم در نام سرخون و یاد شکام چهار از آن به ثبوت رسیده ضایحه بیست و یکم
 نیز آورده و شکام تنها حسب جداگیری آورده و آوردن بای بیست و یکم در لغت و در کاف
 کرده بکند اسناد نوشته و الله اعلم و فلا سنگ و کلا سنگ همان دارم از این عالم است و فارسی
 فلا سنگ قاف خوانده اند و چون قاف در فارسی نیست انرا کلا سنگ گفته اند و در واقع بیست و یکم در لغت
 بکند اسناد در میان میآورده اند اگر چه در کتب لغت است و کاسی بها چون بغور و بیست و یکم در لغت
 گویند و در کتب مولف فارسی بالکس است چه در سندی بهوهای مخلوط تلفظ بهات پس از عالم
 باشد و بیای سندی است و انیقم لغت مخلوط تلفظ نیز سندی پس از توانی سانس باشد و از عالم
 بهو و محقق بهو است و بیست و یکم در لغت بهو در زیر که هر چند در لغت مکرر سانی مخلوط تلفظ بهات
 لیکن اعلام سندی اند و اشتراک سانس در آن جمیع نیست بدین معنی **بیست و یکم** در لغت کاف
 مصدر در ماضی و مضارع و امر بکار تازی بدل بود و چون خفتن و خفت و بخوابد و بخوابد بخفت
 امرش است از این باب همانکه سعدی گوید **بیست و یکم** با ما در خواب رفت **بیست و یکم** در لغت
 و بکار تازی حون گوشت و میوید و بگوشتن و شفت و شینود و شینو لیکن این مشتق از شین
 و شفتن و شین رفتن و در لغت و می پذیرد و پذیرد و از شفتن و شفت می سده است و بعضی از جا

و بعضی از جا

و بعضی از جا

و بعضی از جا

را بجای است بیشتر دست دهم چنین گفته اند و در حرف حال محض مطلق مطلق است و از این حکم
 حرف محض و محض چون سرد و جلد و در در الفاظ جلد و آه و به نیز گویند و بعضی گویند که
 سرد و محض چیستان و لغزیم از این عالم است هر محضی آن بنیان می باشد و این بنیان است
 چه در آخر برده ای محض است و در آخر این کلمات لغز در نسبت کلمات فارسی بسیارند
 لهذا مشوق مستور و هر دو گویند اس کاف در این عالم نبود و تحقیق آنست
 بعضی بر دوک لغز نامی فارسی زفت و لغزیم چیستان گفته اند و اصح شش حرف است
 است کما در فارسی است و لغزیم در دوک مبدل در دوک است و محض و در دوک است
 و آوردن در محل آنست که گوئی مستعمل است و نام است بهین و محض یا گفته و برده مبدل
 و برده محض و آورده است پس بر دوک لغزیم یا لغزیم باشد و خاشاک محض و خاشاک
 و غیره در صورت و در دوک که محض خاشاک بود و دوم آنکه برده باشد در صورت
 در خاشاک اگر برده باشد مثل ارد و پاک در اصل از دو پاک بوده و بعضی از دو پاک
 و پاک و بر پاک و بر سوک و بر سوک و در این زیادت گفته اند و در سبب لغز است
 و زیادت را و بعضی محال نیست و محض یا لغزیم است و محض یا لغزیم است
 اند و در صورت تا می بینیم هم رسد زیادت و پاک می باشد بر نیز تقدیر و در دوک بر دوک
 و دوک کاف لغزیم رسد و در پاک اصل بر پاک شد و محض کرده اند و بعضی بهر
 کرده و پاک شد و لغزیم رسد و در پاک محض یا لغزیم است و چون فوقانی
 و مزید بود و محض بود و کاف را بجای آن مقرر نموده ساکن ساخته و کاف مکرر
 و بهای رسد کاسی می از و برای دعا و برای بیان حالت ساکن و برای علت و برای
 لغزیم و برای استقامت و برای اضراب و عجب الهم بعضی جای تبدل فوقانی و
 جای زیادت کاف در کلمه مذکور نوشته و کاسی در مقام تفصیل است در صورت محض
 خوف از خود بود لیکن مخصوص بلفظ است و غیر این ویده بسته نظامی فرمایند
 این سخن مکرر و همین تن است و بعد گویند سخن خوشگ بخت نزدیک بوده ملک
 و کاسی برای دعا و آیه نظامی گویند و مراد از این که بیان صاحب بیان نویی مانده باشد
 و باقی بیان و این قسم بسیار در کلام آمده و کاسی از برای بیان حالت ساکن است
 و از این کاسی محض معانی بسیار شود و چنانکه گوئی از خانه سر آمدیم و دشمن را بر آورده

که دشمن برادر استاده بود یعنی درین حال و ازین عبارت معلوم می شود که این تحریف
 افسان نامه بود و در واقع حکیم مغفور سنبل بدست است و در حالت مذکوره ناکسان واقعه حکیم نیز
 و کامی استعداده و شرف و جلال آید خواه واقعی خواه ادعائی چنانکه عرفه گوید در سوزنه جان
 در یکشنبه در آید که مرغ کباب است جبابا جان بر آید و خواهر بسیار فرماید که در زن و در خدمت مشغول
 از آن که خود امروز نه سرده است و فردا بر سرده است و انصاری می گوید یعنی اول است اگر خشت غارت است
 در سنبل از طرح معاری خراب است و کاف بیاید بدین است و این شود و در صورت حکم بر صول هم بسیار
 مشغول گوید که و ایم بر سر سنبل و خن با عیال که کاش می آمد و در کاش می کرد و نامی
 کاف بیاید محذوف شود و نامی گوید که سکنه بدین اران یاد کرد و چون برگ خزان آرد از آید
 که آید محذوف تحقیق آنست که اگر عالمه بود در محبت شبیه مغفور مستعمل شود چنانکه در شبیه برگ
 پس محذوف کاف درین البته قابل باشد و اگر در شصت مراتب که به هم می آید و در وقت و حق پیش
 مولف ازین است برین تقدیر صحبت این بیت صایب شده هم رسیده و چون کاس شکر می کشد
 و در شکر گل سرخ را از این عمارت سرمان آسمان همه نقد جو محفوف چون است برین تقدیر همه کجا
 می کشد از معصوم دوم ضربه می شود و در نظر معصوم اول محذوف شده و این محذوف محذوف است و در وقت
 مغنی زیسته ام و این عالم است این بیت از دو سطر سه سطر چهار سطر یا توسطه میزند و در وقت که سر
 که میزند یعنی سر که با تو خیار صحبت دارد و میر از این عالم است این بیت سعدی «خزنی»
 از در کشته سر یافت و سر در شمع زینت نیافت چنانکه از کار در کشته سر بیست کاف
 بیاید محذوف و انبار کاف بیاید چنان بر زخاف رخ شش نایند و نوبت گویند و در این بیت
 هر حرف کاف بیاید است سه سطر یا خانه چندان در سه سطر یا سرزمین یا حسان مسلم از محفل
 عازم محفل نه قیام خدا که در راه سداب میریزم و این خطا محض است زیرا که چندان ضم فاعل نیست
 و کاف بیاید این محذوف شده باشد بلکه چندان محاسن است که گویند در صورت طایفه خواهد بود گویند
 ممنوع بلکه در یکدن اولت بر کمال محبت دارد و معنی گویند و این بیت کلیم هم از این عالم است
 انقدر الماس سرد هم سینه است و در این شعر رنگ از کر رنگ و چشم آخر می کشیم مولف گوید معصوم
 است و انقدر الماس سرد هم سینه است و در این شعر رنگ از کر رنگ و چشم آخر می کشیم مولف گوید معصوم
 اگر باشد مقدار الماس منقح خواهد بود و در صورت که بعد از این مقدار الماس آشفان بر داغ
 حامل محبت باشد چنانکه از این بیت می خوانیم انقدره و یاد ما کنی انقدر یا کرده ایم مرغان فهم خانه

دین و کاسی غذا را مخدوف کنند و کاف بیانی به مسا ماند سرسری گویند به با وجود آنکه موافق
 نفع و حکام لازم و تیر و دشمن و پنداری یو به است ای خدا که و کاسی برای تعصیب آید و آن
 کاسی بر علت فاشی آید چنانکه آب بسیار بشنیدم و اگر داشت در بصورت بعضی تا خواب بود و چون غلبه
 علمی مقدم است بر معلول و وجود را پستانه گویند بر معلول داخل شود نیز صحت است و کاسی بر علت
 فاشی و مادی چنانکه زید کرد و در آفتاب گردیده بود و کوبی خاک بود و آدم بیدار شد و علت
 صوری معلول است کاف مخدوف نذر و بعضی گویند از قبل کاف و داخل است شود کاف این است
 است به بعضی در غیر علت فریاد و آن در سر سینه راه فریاد رس یعنی اسکه بحکس فریاد
 دنیا کبر سه پیش است و فریاد مظلومان از این علت بر نیاید لیکن وقوع فعل مضارع در س
 و ماضی در سبب محرز این توجیه مسواید شد و این حافی از حقیقت نیست چرا که اول کاف علت
 داخل شود و در وجه مذکور خلف آن ظاهر نبود لیکن در این سکنه راه مکتب است این نوشته ام خوب
 حقیق با بیکر و معاد اختلاف ماضی و مضارع از سبب و سبب ماضی توجیه نیست چنانکه بر نیاید و شنیده
 و توجیه صحت است چرا که فریاد کسی در این علت میانه است ای از علت بر نیاید پیش است
 و راه فریاد در سینه است یعنی چون راه فریاد رس بشنیده فریاد کسی در این علت میانه است
 و از این علت بر نیاید در بصورت به فاعله خواب بود و از قبیل دوم است این بیت سه سوی
 خون آورد و اول سبب که سینه کردم در این کلام یعنی خون در حان مارک و دسی که
 پیش است که اول گفته ام و تحت و در این کلام و صرف شده و در بعضی گویند که خون کلمه تا پیش از کاف
 علت یا با آنکه اصل الکلمه زن را بدو و حاکم در سینه است نظامی سه و در روشی رفته خون نذر و در
 چشم بر تن ز سر نذر و این علت چنانکه تا در اینجا سری شل و کاف کاف مفاصل می آن باشد
 و در روشی تحت از غلبه تا چشم بر تن زنده با کفان سر نذر یعنی خود رسدن بسبب عدم فرصت یافتن
 سر بر تن نذر و تقدم کاف علت بر تقدم نام است و بر مکتب بسیار گویند شمع را با بد از من
 بزم کردن کردن و کشتن تا که سبب نذر و در خانه ماضی و غیر گفته اند فرق در کاف سبب و
 تفریق نیست کاف سبب بر سبب داخل شود و کاف تفریق بر سبب داخل چنانکه تر از سر در سبب
 و نوگرم و دوم چهل سال مشق کردم و خط فرج صورتی پیدا کرد و از این قبیل است در این بیت نظامی
 چهل روز ز کف غصه ساختند کردن در کلو خرمیندا هستند مولف کردید این همان کاف است و بر
 علت معلول داخل شود چنانکه گذشت و مع تفاوت از آن ندارد و در بیت نظامی مرکز کاف علت

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

به نامی مذکور بر بعضی اهلاد مطلقا و بعضی بر امور ارطیت و سلونیت دارد و از خارج معلوم نبود
 و در ایران باب دخیانیت و سرکده اند و حکایت دولاب اندام موجب سکت سیر در در کلام قدما
 استغلب یافته و دیگر متناخران ایران اختیار دارند چنانکه لغو جلوه در مسمیت سه جوان سرکوش
 صده نامی به سیمه او سخنان بر بود از نهایی تبسب استخوان انقیس آب موعی استعمال مایه کرد و سکت
 سکت نشود و موقت گوید از متناخران محل منخبت و سمنان حدیث است و محاسن بیان نیست
 محقق نماند و در از مضاف نامی محقق باشد چایرست و تبدیل نموده در تصویرت حدیث است
 حذف کنند و بسین در در بسیار بود نظامی گوید سکت شسته همان محقق شد و در او
 و انداز راه حدیث مهر و نه از یکماندند و هم که از ایران کورد است و معلوم است که سران راه
 و رسم از مسمی جوان شدند و سمساه نه خنده فغان شدند و سکت شکر حواره گذشت و زمانه یکانه
 و رقی دیوانه است و لیکن در بیت همدام این محور سیم است و سکت سکت سکت سکت سکت سکت
 متناخران این قسم که مایه محسوس کردید و سکت سکت سکت سکت سکت سکت سکت سکت
 و گاهی به نامی محقق سرکوش است و اللف محسوس گوید و سکت سکت سکت سکت سکت سکت
 شود عافو گوید و در کار خود اسی و اعطای مسمی و سکت سکت سکت سکت سکت سکت سکت
 در مسمی غزل اماده در دست نهانی دارد و فریاد افتاد و در این مسمی سکت سکت سکت سکت سکت
 در همان و سکت سکت سکت سکت سکت سکت سکت سکت سکت سکت سکت سکت سکت سکت
 محاسن بعضی گویند در سکت سکت سکت سکت سکت سکت سکت سکت سکت سکت سکت سکت
 نیز استغنیای سکت سکت سکت سکت سکت سکت سکت سکت سکت سکت سکت سکت سکت
 سکت سکت سکت سکت سکت سکت سکت سکت سکت سکت سکت سکت سکت سکت سکت سکت
 اعراض دارد و سکت سکت سکت سکت سکت سکت سکت سکت سکت سکت سکت سکت سکت
 حکم و مسمی و در سکت سکت سکت سکت سکت سکت سکت سکت سکت سکت سکت سکت سکت
 می شود سکت سکت سکت سکت سکت سکت سکت سکت سکت سکت سکت سکت سکت سکت
 مسمی و در سکت سکت سکت سکت سکت سکت سکت سکت سکت سکت سکت سکت سکت
 گذشت و گویا این مرد در مسمی و سکت سکت سکت سکت سکت سکت سکت سکت سکت
 سکت سکت سکت سکت سکت سکت سکت سکت سکت سکت سکت سکت سکت سکت سکت
 سکت سکت سکت سکت سکت سکت سکت سکت سکت سکت سکت سکت سکت سکت سکت سکت
 سکت سکت سکت سکت سکت سکت سکت سکت سکت سکت سکت سکت سکت سکت سکت سکت

آشنای من و عیسی وقت اینقدر است در در کلمه در التخلیه نشد تا بنده اکثر برای خفیتنا حوایین
 را حذف نمایند و اغلب مای یکدیگر خبر و کلمه باشد و نیز کلمه را آخر باشد و اولیاء لغت ما و تحانی بانی
 محقق بوده و نسبت و او را قبل از آنکه خبری از عربی و می تواند نسبت لغوی باشد و این لغت
 نسبت ما و طایفه نون و سکون تخلیه در غیر لغت است در آن دو معلومی نسبت و بی و متوسل
 به سه و سردی مسوب به و و نایب بدانکه صا ربه فارسیان است و او را از لغت الفان بانی زیارت
 کنند کلمه یکدیگر خواه فارسی حواء و اول حرف الفان و از فایده و تورا و تورا و تورا و تورا
 و همان در همان در همان در همان در همان در همان در همان در همان در همان در همان در همان
 و او به بیان است و این را بیان مع حروف که در لغت معروف خوانند تسلیم گوید و است یعنی به این از لغت
 کاشانه سنبل که از این چشم خود باشد و بی می کند و سایر فایده این برای حروف است و هم چنین
 فایده و بعضی حروف در حروف است و ب شمرده اند حافظ گویند که در میان فایده و فایده و فایده
 کلمات بسیار از لغت و در مع لغت و حروف است و در مع لغت و حروف است و در مع لغت و حروف است
 خود نون آن از لغت است و در مع لغت و حروف است و در مع لغت و حروف است و در مع لغت و حروف است
 نامشکلی از کلام اسناد در مع لغت و حروف است و در مع لغت و حروف است و در مع لغت و حروف است
 تغییر و در مع لغت و حروف است و در مع لغت و حروف است و در مع لغت و حروف است و در مع لغت و حروف است
 سی و بعضی فایده و حروف است و در مع لغت و حروف است و در مع لغت و حروف است و در مع لغت و حروف است
 است مسوب است و حروف است و در مع لغت و حروف است و در مع لغت و حروف است و در مع لغت و حروف است
 و محقق است و حروف است و در مع لغت و حروف است و در مع لغت و حروف است و در مع لغت و حروف است
 کرد ب بسیار نیست و لیکن وقت هم بسیار برای معصومی در بی زبان جهت آن که در لغت و حروف است
 معصوم است و در مع لغت و حروف است و در مع لغت و حروف است و در مع لغت و حروف است و در مع لغت و حروف است
 بر این تقدیر حروف است و حروف است و در مع لغت و حروف است و در مع لغت و حروف است و در مع لغت و حروف است
 و زیاده بر دو اسباب یک یکه و نیز فاکت و مع لغت و حروف است و در مع لغت و حروف است و در مع لغت و حروف است
 در این شرح و حروف است و حروف است و در مع لغت و حروف است و در مع لغت و حروف است و در مع لغت و حروف است
 کلام است و اگر نه لغت و حروف است و حروف است و در مع لغت و حروف است و در مع لغت و حروف است و در مع لغت و حروف است
 نوشتن است و حروف است و حروف است و در مع لغت و حروف است و در مع لغت و حروف است و در مع لغت و حروف است
 حروف است و حروف است و حروف است و در مع لغت و حروف است و در مع لغت و حروف است و در مع لغت و حروف است

[illegible]

و ان ما و در شست مردم لاد را می سازند و بعد به صحا خوانند و مخمن نوشند و در کتب لاد شست
سیدم و آب می خورد و در شست و در کداب اگر می رسد و سر در آب بود می خورند و آب می خورند
و اگر می رسد کداب چنانکه در سر لاد لغت مخمن کرده ام پس حرف خوانند و بعد به صحا خوانند و در کتب لاد شست
عنا که نام بر من علیا رخ می خورند و در کداب اگر می رسد و سر در آب بود می خورند و آب می خورند
مرا نیست در کداب اما در کداب اگر می رسد و سر در آب بود می خورند و آب می خورند
منه و لغت کداب چون نام بر اصل می رسد و سر در آب بود می خورند و آب می خورند
در وقت اول بخار می رسد و در وقت دوم می رسد و در وقت سوم می رسد و در وقت چهارم می رسد
می رسد و در وقت پنجم می رسد و در وقت ششم می رسد و در وقت هفتم می رسد و در وقت هشتم می رسد
و اما در کداب اگر می رسد و سر در آب بود می خورند و آب می خورند
مرد و حرف چیم فارسی و ادویه انچه می رسد و در کداب اگر می رسد و سر در آب بود می خورند و آب می خورند
حلقه است و هر چه در کداب می رسد و سر در آب بود می خورند و آب می خورند
تا بسندید و کداب اگر می رسد و سر در آب بود می خورند و آب می خورند
ضایقه بایره و اسره می رسد و در کداب اگر می رسد و سر در آب بود می خورند و آب می خورند
ست حلقه است و هر چه در کداب می رسد و سر در آب بود می خورند و آب می خورند
در کداب اگر می رسد و سر در آب بود می خورند و آب می خورند
کجا در کداب اگر می رسد و سر در آب بود می خورند و آب می خورند
کلتکه کدب با تو و کدب اگر می رسد و سر در آب بود می خورند و آب می خورند
کتب معتبره نیست و در کداب اگر می رسد و سر در آب بود می خورند و آب می خورند
در کداب اگر می رسد و سر در آب بود می خورند و آب می خورند
چون کدب است و در کداب اگر می رسد و سر در آب بود می خورند و آب می خورند
بود کدب اگر می رسد و سر در آب بود می خورند و آب می خورند
نسبت است چنانکه حصار و می رسد و در کداب اگر می رسد و سر در آب بود می خورند و آب می خورند
حصار در کداب اگر می رسد و سر در آب بود می خورند و آب می خورند
نسبت است چنانکه حصار و می رسد و در کداب اگر می رسد و سر در آب بود می خورند و آب می خورند
نسبت است چنانکه حصار و می رسد و در کداب اگر می رسد و سر در آب بود می خورند و آب می خورند

[illegible]

چرب

منفاد خود ناله افروز و عداوت و عداوت بر آن کلمه آید چنانچه در معانی لغات عرب و فارسی و غیره
 انگیزه نشین و خسر و در این معنی: سوا معتدل و سنان دگر است. سوار دل دوستان و این عواطف و این
 صحیح نیست چرا که نسخه صحیح است اول نشین بر انگیزه و بر بعد بر سلم مع حال می شود و شیرینی و چرب از دید
 اگر در لغت و این است و خسر و در این معنی: سوز و حرارت و کوه و در گذشته با سوز و خسر و در این معنی: دوستی
 دوم از لغت نیست بلکه تشبیه است یعنی بسبب بعد از سوار و دگر و سنان سوار و دوستان و خسر شده و در لغت
 سوار دوم آنهاست بر آنکه سوار الفاظ متواتر و لغت آید مثلا سنان سوار و خسر و در این معنی: سوز و خسر
 لهذا بعد از لغت هم آید چنانکه کم از صبر و در این معنی: صبر و در این معنی: صبر و در این معنی: صبر
 مستحق شود پس آنکه خوش و در معنی: دوست و در معنی: دوست و در معنی: دوست و در معنی: دوست
 بحر و در معنی: بحر و در معنی: بحر و در معنی: بحر و در معنی: بحر و در معنی: بحر و در معنی: بحر
 چه لب و حلال دارد و این عالم است چرا که بنابر حال و در معنی: بحر و در معنی: بحر و در معنی: بحر و در معنی: بحر
 هم چنین حالت دارد که در معنی: بحر و در معنی: بحر و در معنی: بحر و در معنی: بحر و در معنی: بحر و در معنی: بحر
 کلام از اصل و در معنی: بحر و در معنی: بحر و در معنی: بحر و در معنی: بحر و در معنی: بحر و در معنی: بحر
 در معنی: بحر و در معنی: بحر و در معنی: بحر و در معنی: بحر و در معنی: بحر و در معنی: بحر و در معنی: بحر
 صحیح باشد و این است و در معنی: بحر و در معنی: بحر و در معنی: بحر و در معنی: بحر و در معنی: بحر و در معنی: بحر
 است یعنی یکی از اصل و در معنی: بحر و در معنی: بحر و در معنی: بحر و در معنی: بحر و در معنی: بحر و در معنی: بحر
 از لغت: این در معنی: بحر و در معنی: بحر و در معنی: بحر و در معنی: بحر و در معنی: بحر و در معنی: بحر
 معنی: بحر و در معنی: بحر و در معنی: بحر و در معنی: بحر و در معنی: بحر و در معنی: بحر و در معنی: بحر
 بیت لغات: در معنی: بحر و در معنی: بحر و در معنی: بحر و در معنی: بحر و در معنی: بحر و در معنی: بحر
 بالفطری و در معنی: بحر و در معنی: بحر و در معنی: بحر و در معنی: بحر و در معنی: بحر و در معنی: بحر
 ذوالجلال و در معنی: بحر و در معنی: بحر و در معنی: بحر و در معنی: بحر و در معنی: بحر و در معنی: بحر
 لغاتی: در معنی: بحر و در معنی: بحر و در معنی: بحر و در معنی: بحر و در معنی: بحر و در معنی: بحر
 یکی سخن و در معنی: بحر و در معنی: بحر و در معنی: بحر و در معنی: بحر و در معنی: بحر و در معنی: بحر
 باز فرودش و در معنی: بحر و در معنی: بحر و در معنی: بحر و در معنی: بحر و در معنی: بحر و در معنی: بحر
 لغت کرده شود و در معنی: بحر و در معنی: بحر و در معنی: بحر و در معنی: بحر و در معنی: بحر و در معنی: بحر
 آنگونه از لغات است نه معنی و در معنی: بحر و در معنی: بحر و در معنی: بحر و در معنی: بحر و در معنی: بحر و در معنی: بحر

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بسته باز کند و میخ نودان باشد و هر کوبید و اگر دو کوبه سیر درشت الله و الله هر کوبه نسبت به سیدان
دارد و هر کلمات نسبت آید چنانکه گذشت چون انگشتان میخ گشت از میخ مزاج ماسوق نوزده منسوب
به انگشت یعنی کمال بعد از مطلق سار جارا اطلاق کنند و حلال میخ مالد و هر نویست از نزد او میخ کف
و نیم مرد علیه چنانکه که اصل الی الی میخ مالد و کارس و سیرت کرده و میخ می اصل است و چنانکه
مخفف آن و سس میخ مخفف اولست از ریادت بر او که کثرت مراد است علت او است و این
مخفف می الخت آن سید و در سید الی الخت پوشیده و میخ کوبید و سید طار امر است اری لغت
در مندی میخ اب و شیر برده آمده و چون اثر را که توانی این زبان بسیار است و نسبت
در میخ و در فارسی بر آمده باشد ماسوش در فارسی بکسر مستعمل است و الله اسم موصوف بود اگر چه بود
سیر و فارسی ماسایع یا مالد شده و در آن محقق است چنانکه سابق فکر شده لیکن این قول صحیح
نیست چه مرکب و قتی ثابت شود و مفرد است و آمده باشد سرگاه به میخ اب در فارسی ثابت شود
ساده و مرکب آن گفت الله تعالی لغت عربی است بر این معنی که اگر از زمین یعنی گفته اند و از ملاک
سور و میخ مکرر است در فارسی سعادت شود و این سیر فارسی باشد و دوم سیدان او را با انعکس
ماشت الله سیرت در عربی و مالد فارسی اصلا و در محل نظریست که در قریب تلفظ احتمال آن نمی شود
لغت باشد چنانکه غذار و معنی عربی است و بکسر فارسی کسر میخ سیدان الله سیدان الله است
عرب و فارسیان در محل دعا استعدا کنند و استعدان عالی گوید لغت عربی شمس و مالد
اللهی سیر که باشد و باشد از شش و این در آن جهت است و فارسیان به مالد میخ اصلا لغت عربی
کنند چنانکه جمع را در مقام مفرد کما سبق و چون اس لغت در محل دعا مخفف در عربی است و مالد
مقصود کرده در محل دعا رند و اگر او میخ اصلا بود اختلاف خطاب و عیب در یک محله لازم آمد و در آن
سر که صحیح نیست آن بالله کلمه نسبت است و آخر کلمات اند چنانکه فرجام و مرکب است از جمع میخ قدر
و منزلت و بعد ترکیب میخ سس فاقبت مستعد بود لیکن از ترکیب فرجام میخ سس میخ فاقبت میخ
میشود مکرر آنکه گویند از عالم مالد است و کلمه با در تقسیم سس میخ مالد و میخ کوبید و شام از شام
منبع ضرر کرد و این سس مالد و این خطرات الف میخ در اینجا و کلمه است چه مالد است از شامیدن
بلکه می توان گفت و سس میخ مالد از شام اصل است شام بود و جهت اول آنکه مجاز وقت شامیدن
در شام چه آمده اند و سس میخ گفت دوم مرکب است از شش میخ مالد و الف و سس نسبت است
این وقت باشد و ماس منسوب به و چنانکه گفت مکرر است و وقت خوردن است بدین جهت که گفتند

[illegible]

کهای مای سر در دارند عموماً و امک خراسان خصوصاً فردوسی سنگار و سراسر از ادب
 نیز منتهی دانش ارباب بنی سوری گوید که به منبرم و گرنه منتهی لطیف است امیدم از خواندن و در من
 نظریست هر که مای سر در و قضا با سعه صفا و سلاطین و عاقبت با حقیقت و میتوان نمود اگر قضا
 و کز حقیقت و محقق آنت که در دو جمله سر در و واقع مفهوم آنتان است با مضمون دارد و جزای
 سر در و احدی آدمی آید چنانکه در آید مذکور و محقق در جمله معطوف به سر در و در من معطوف و معطوف
 علیه است در واقع با مضمون آید و چون انقسم جمله حکم مقصود دارد و در معطوف علیه با نیز دیده اند
 و در معطوف ذکر و ادعای حقیقت چنانکه علامه عوفاً گوید ماصوبه را در اصل خود کام دهند در کام
 محمد بن دشنام دهند بدینکه حرف اگر در محله سر در و شکستنی شود آید اگر استعدان در
 استعدان است و جویم و وقوع فعلش نیست و اگر در ماضی از حکم مضارع سر ساندنهای فرمایند
 که آمد به یاد بگری سیده و گرنه بنا بر این وقت این دیار و آن در آن ماضی در تقسیم ماضی برای
 نشن و لغز حکمت نظریست و آید کاسی عملی خارج و ماضی و ماضیست ظاهر و باید اگر صریح
 کردن آن خطای ماضی مانع چنانکه دست از ماند نمود شد از بعد از آن زمانها در وقت گناه نواز
 از انداز رفت یعنی این قسم خطای نمودن از حرج ماضی چنانکه ماضی نمودن در گذشته و ماضی گناه نواز
 شایسته پس در صورت ماضی سکون باشد چنانکه است یا شده است نظریست استعدان عملی کرد
 عدم توقع و حکم مضارع پس از آنکه در وقت گفت و آنکه از کلام ماضی معصوم شود و در ماضی ماضی
 خود است خطای ماضی و بعضی از مضارع گویند و بعضی از ماضی محمول بر حقیقت نیست چنانکه نظام التکلیف
 سه است بلکه معنی هر حد است و جواب آن از معنی ماضیست و قوله در آنجا در وقت تاکید ماضیست
 و ادعای طلب است تمام است بر محاوره و آن پوشیده نیست در فارسی است که گویند نه در کشتن و نه
 گناه نواز نه آنکه گویند از کشتن فلان سرین تقدیر لغز در اینجا ماضیست پس کلمه محمول بر ماضی معصوم
 بود نه برای سبب تاکید تواند بود ماضیست ماضیست ماضیست ماضیست ماضیست ماضیست ماضیست
 در ماضی ماضیست ماضیست ماضیست ماضیست ماضیست ماضیست ماضیست ماضیست ماضیست ماضیست
 پس از جمله آن زمانها در وقت ماضیست ماضیست ماضیست ماضیست ماضیست ماضیست ماضیست ماضیست
 در وقت ماضیست ماضیست ماضیست ماضیست ماضیست ماضیست ماضیست ماضیست ماضیست ماضیست ماضیست
 در آنکه یک نیست در ماضیست ماضیست ماضیست ماضیست ماضیست ماضیست ماضیست ماضیست ماضیست
 کرد و محقق آنت که اگر در اینجا محقق اگر چه نیست و ماضیست ماضیست ماضیست ماضیست ماضیست ماضیست

می آید تشبیه گاهی حرف اگر در مقام خبرم استعمال کنند لیکن ما در عارضه سبب و سبب را می گویند
بدانکه در خانه سرگاه است و در راه سرگاه عاشق گوید اگر صبح شود روی یار به منم و گاهی ما در عارضه
از جهت محکم در محاسبه محاط گویم که مسلمانان است و حافظ دارد و ای کردار او را
فردائی و معنی این بیت است که مسلمانان اگر است و حافظ دارد و عملها موافق مسلمانان
از دو نوع است یا اگر کسی در دنیا فرود باشد یعنی شخص بد کرد و حسن عملها میکند و دعوی مسلمانان
می نماید اگر در قیامت وانی گاهی است اگر قیامت باشد و تعیین مسلمانان است و اگر که در
صورت اخلاق قیامت سرگشته عملها از دو نوع است یا بدلسر حافظ سبب کثرت گناه خود را
در ذیبت مسلمانان قیامت داخل بوده و این حکایت است که سبب کثرت گناه خود را
و چون عوام این نکته را نفهمند در عوام عام معنی محض کردند و چرا در یک عقده قیامت از اصول
دین است و در دو حال آنکه حکایت است که قیامت از این ظاهر شود و عوام سبب جعل آنها می باشد
گفت و مقول است بلکه مقول دیگر است در بیت سابق گفته ام سیفیت مادت و در سبب می
از این حکایت دریافت میشود و فتنه دشواری ایران هم کلام بلغا نرفته و معنی اگر چه ترجمه آن
و در سبب و آن در گاهی مسایر چرا بر تقدیر انتفاش طراوت بود چنانکه گویند زنده نطفه و آن
کان بعد از عالم مکرر و انسان ناقصه خدا را بر تقدیر دولت و مقدر بودن عالم بر تقدیر
لطیف او را باشد خواجسته را گوید خود در دلت کند و کل میشود و در شش از بدایع
سر کل اعتماد نیست که حسن جهان دارد یعنی ما وجود حسن جهان فایده می آید در صورت عدم
حسن بدو را که قابل اعتماد بود و سرگاه مادی قول اگر بار استوار باشد و افاده معنی نگویند
در حرف سر و عری است و آن جهان است مثبت را منفی و منفی را مثبت گردانند لغای گوید
که سخن خوشتر از جان می میجو عیبه و زبان می پس حاصل معنی آن باشد و چون سخن جوار
از قاضی است معنی عیبه و زبان خوش است نیست بلکه معنی غیر از است صلوات الله علیه زیرا که هر چه
مردم خوبتر دهند و از سر عالم است آنچه گفته که سخن کار میسر شده کار نظامی فلک خورشید
ای ساری محمول حرف بدست مثل کلمه باد و کلام عرب بلکه در عرب لغت و در سبب می ساری
محمول این هم از دو نوع است زیرا که در زبان الف بیاید و در سبب می الف آمده نیز
سر و از نخل سر و دمای فارسی و ای لغت الف دور است و استعدافانید و نیک گاهی در مقام سبب
نظر کردید که هر که خورد و سبب این لغت نشانه را گوید از نیک گشت و این مقام است

فوجت بد الصحات کما وسم وکما هی در مقام نافع و تخسرونی گوید شد بدیع غنائ
 مافرت ملققت ای درون جلد خون و اندر باد ز ساه و طغرا گوید هر او که بار دل
 سرون نهد از حرف ل لطف او که دست بردار از زمین او ای نه اگر کسی گوید در تو دناست
 از لفظ صفت و در استفاد میشود پس از یاد در سر باب فعل باشد گوئیم خوشتر نافع است
 خود را و ت و کمر قبول میکنند در صورت کجاء از صفت و در استفاد میشود از لفظ ای زیاده
 از درن حاصل شده و حق تحقیق آن است هر زبانی ای محذوف است و آن مخاطب است و
 از صفت تمام فرجه محذوف شده در معررت مجموع سه او سه در محذوف است آن است محذوف
 نافع کند و برای هیچ حرف ای ندیده ام و آنچه بنظر آمده الف و ت هر برای ندیده ام که در تمام
 نوج و ما و سه در آن دست انداز شده و در و سه زبانی زیر اینان گوید در در
 و لیه اگر را در در آسمان حد در آسمان او را آید از افق اکنون کمانه و دایره های محمول
 در صحت جمله که در هیچ حرف و ترجمه ای نیست لیکن معررت معده است و در استفاد و ت
 اید و تکان مولف از آن اصل است و در لفظ تحقیق اینجا همه برای استفاد است و متخلف از لفظ بود
 حاصل است و آن در همان سعه کون صفت آنست حافظ اما که خاک لام مطهری کشند
 ایاب و کون که چشمی ناکند و در نظر تحقیق اینجا هم برای استفاد است و متخلف از لفظ بود و حاصل
 و آن در قضا با منفی آید بر چند هر دو دم باشد ملا حظه العصار بود و در و دم لفظ نه هر دو دم
 معلوم کرد مثلا اگر کوئی را در دانه است پس شک و نقص نیست شد و در و تانید است و در
 در ناعلم و تانید ماکر و لغف گویند و بعضی گفته است لیکن ابالعه بر نه است از حرف در و صید و
 فارسیان و در محله دس و در مع مدان خطاب کنند حرف الباء با نافع است و ساء همان مامد و
 الف و ت و احتمال دارد در دون الف مامد بود که در بعضی مواقع چنانچه هر چه بظن ظاهر گوید
 هر سنده مامد است که همان و در بعضی معانی ساء است چنانکه کوئی بودت غرور بودت و تحقیق
 مامد و چنانکه ظاهر گوید چو غرور کمانه در ساء هم غنائ همان سر و کبد استم و غیر آنچه
 در در مدان نوشته را که کن مرا و درم نوشته و بعضی گویند و سببیه رخاات منحنی چنین باشد سبب
 نیک مامد است و مامد را کرده ام و درن قناعت مامد هم غنائ همان مامد سر و کبد استم و
 در بعضی و لفظ بود و دم مامد که مامد هم این حکم را هم احرا (ایم نشود) و در لفظ خود در مامد گویم
 نیکد از استمر و ادبی اول است چه معنی حال بود که او خود سر و کبد استم پیاده و عبادت از آن چهارم

در محله سببیه رخاات منحنی

عبدان جان که بر تو سرنگداشتم و کتاب مخفی چنانست آمده نقد و بیست و یکم در این کتاب
سر بر شربت دارد و غالباً ساده مذکور را مجازاً فارسیان اطلاق کرده اند و مکرر آن نوشته و این نوشته با
مورد قشش سبب سبب اشارت برای علم این و محققان است و معنی نکره از این مراد نیست خاتم و معنی
برای مطالعه مکتب اند خاک که نفاذ کردند و استاد دارو پس کنگ و مال و صبح درینا بنی معاصرت است
هر توجیهی است خاک که سحر گوید بر شش می بالید و در می که نشسته و قلباً ششبر و نفاذ فرمای
هر کده مان بر سر این نشسته از پس کنگ و در این بنیاسین کار و زمان روم سوی کشند
از آن زوایا هم انعامی گوید و قشش سان انکه یا شش در بر یا انکه در چشم انعامش بر در و خفونی
آنست که درین اوقات ماحول عالم است یعنی در و برای وضع مع است بعد از آنکه نشسته و سر در نشسته
چنانکه آمده و معنی معاصرت سر که محوط نیست و انکه در مع است حافظ فرق است بر آب جفر و غلات جاری است
باب که منبغ الیه انکه است که باب الی او و عطف مد است عطف آورده بر انکه جاری با اگر او عطف از
عبادت صبح نباشد و صبح و زمان از رسیدنند و مار لفظ قانع برای علت یعنی از آب جفر و منبغش
است باب چشمه و منبغش کج الیه انکه است و تفاوت است از آب جفر باب چشمه یا سرده خاک که از لفظ
غلات و الیه انکه است و این امداعات از غلات است مر حبس السلف و در قسم کلام اول فصل و
فصل علمه باشد خاک که از فتن بعد ماحول خصل تفاوت است یعنی اول از دوم بهتر است و برای مقابله خاک
کتاب را با که بنده فکر سر که انکه چون معصوم الی علقه با باشد بر دینیر که است و است
کو بر کج و برای معاوضه بر اضعف از یاد کوه غم را با جان معور شد مسکن کردن فریفت از آن
میفرودند و تحقیق است که معاوضه و مقابله بر یک هم اند بلکه معاوضه و مقابله توجیه توان کرد خاک که
ما مان معور و غیر نیست که مقابله جان معور شد و برای استوار آید حکیم سنائی بیاض چشم دل سگر
در مع زندان خاموسان هر یک صادر از آن کسر بنیان و نهم بنی و عرفه گوید با صیقل خبر توجیه بنی
مرکز شود و زغل من صورت حواس و محقق خواهد شد از در فکر نیاز و نیاز ما حسن دوست بزم
ان که از بنیان محبت سر خوردار داشت و معنی در مع بیت مانده معنی گفته اند معصوم آن و شک
فرد کل صدر و تازه تر و لیکن احتمال است مانفوقانه باشد لیکن در وقت نظر مع حدان درست نیست
و تحقیق آنست که مانعاً مع بار صله رسید نیست و ان مع سورج تر حمله من است خاک که در مع نیست
ما که نظر را در آن محو هم از مردم خود در میان و کسین ان هر کده و مار انکه از ان
چشم سر را و نظر را در آن میدارد که انقدر مع کوبید و در بیت اول مع برست لیکن چون در بیت

درست میسر است که خروج حیطه اشعاع و دوم الطباع صبر بکار کردن مرد ما مرد آکنده فتا مل فاما قس و درین
بیت بافتنات تو بانه تون شایده کردن و چون کسده مقام روم روح اعادت اگر انتفاتش عیون
رو کرد ایندن درین حقیقی است گرفته شود تا در حدیثی سومی باشد و اگر معنی سرمانه و لطف
در شریعت ندان کرده اند که معنی هر چه بود و بطور این لفظ است لوحه در دو معنی و معنی گویند
و لفظ ما در معنی بیت حایب نظر ما ساعد سمیش برای روزی مانند بر او کردیم فیض ابرار
استین کردن معنی الی است و در معنی است سلیم حسن با هر دو فاما کلام است سر که عاشر
در شود و یونان است معنی من مویف گوید در معنی اول نظر معنی نگاه کردن نیست فاما معنی الی
باشد بلکه معنی عکس کردن و اندازن است پس معنی حسن باشد و عکس برای ما عکس
معشوق دیدیم اگر سرادک استین کردن اگر دو معنی است که در چراغ صبح و مانند بسیار
که شود و درونی رونق بود پس لفظ ما در اینجا معنی بار و شفاق بود چنانکه گوئی فذله ما در دست دارد
و در معنی سلیم نیز برار اشفاق است و حله و بیگانگی و آشنائی سر و دست معنی اشفاق چنانکه در معنی
که فذله ما در دست است و با هر دو معنی سکانه و این سکانه در مفهوم من است خلاف معلوم معنی و معنی
گویند و افاده معنی نسبت هم که چون مان ما و مان مانی بر مادت دو کلامه لفظ است در آن
و آن ظاهر در عالم نان بانی است عامی فاما معنی معنی سر که معمول بود پس مردم کامل اطلاق
کنند و نیز و کلام مویف سر سده لفظ مان ما در اصل لفظ است و مان و الو و کثیف آن
نه مبدل آن و و لفظ خارج شد و در صورت اطلاق آن سر و شده مجاز باشد و اگر
ما در اینجا معنی اسلحام است و اکثر مان مانی و شور با صغر و شکر و نقد بر نقد مان بانی بیاییم
و تکلف درست حصص باشد و لفظ مان مانی بر خاوره مخصوص مردم کامل معنی ما در اینجا
و وضع معنی مردم مناسب مان مانی است نه بلکه با اثر در آن برای نسبت است و نیز اصناف نسبت
لیک کلام بر خورده در حرف نسبت یکیشا سده جار و کسر فظ بنامه مانیم لفظ بدو است عجا
ما و ما و ما در آن و در کان و ما کان تجزیه جار و لفظ معنی گویند همه کلمات نسبت اند و بالذات
علیه آنها چون ادر ادا و ادر ادا کان و ادر ادا کان و دریم مشهور چنانکه و میسوزاد نام نسبت
و معنی ترکیبی آن منسوب بحسب عبارت از عالم علوی است و گویا از آن نسبت معنی گرفته و در پس ما
در پس مان و نام سوا می گویند و ما در آن سر و نام اصح نیز در و بدست هر دو حد و شریعت
بازده مویف گوید این تکلف معنی است چنانکه سابق نیز گفته شد و عکس فقیر از خود چنان میگویم

[illegible]

این می بود و مکان فریاد است برای محبت بدال محبت چه در لغت مدد ماقبل دال می حرکت است غایر
سبب شدت اتصال با حرف اول کلمه کم کلمه واحد مد کرده و سنده باز و غیر نمایان و این تحقیق موافق قول
صورت است بر لوح و دال محمد در فارسی قائلند و کاسی زان محض اند چنانکه اگر حاد و رات معلوم شود کاس
افاده عطف کند برای عطف داده است قدر کنند و کاس معنی سرگزشت نظر من سعود و مار و کیم حشاه
بر سر خوشی در دم نگاه و هم خد بخون نامشاه در حوض بر وفا بسیرم داده است سولف گوید مار که است
نه حرف در اگر در ترکیب هر حرف لا مایل لغت در این است از هر کلمه پس معنی ترکیب آن باشد در این حرف لا
گفتم در حالتی که دیگر سود و عریض بود و حرف حالت حال بودن در آمد چون تعصب کرد در لا است در
لغض مواع معنی پس اند و نیز در عطف و لغت دارد که لغت اسح برای عطف لغت است مثلاً گوید در لا
پس عمر را پس بگرد در صورت و پس صحیح نیست در لا در دم و بار عمر لا و باز بگرد است در اگر
و از برای مطلق جمع است و پس از تعصب این صورت جمع سرد و حرف صحیح شود و چون در حرف لغت باز تعصب
پیدا نمی شود بلکه کاست چنانکه بدشت جمع آن با اول مضایقه ندارد و در لغت مار پس آمده است چه در لغت
پس است باشد اکثر معنی است است اند و ما خود است از این پس در محاوره لغت است آن چون انکاف آید
در حالت معنی گویم آن نیز از کلمات جمع است و عطف گوید که است متعلق شد و مرادف ساده باشد و معنی
آنست که بعد باید محض را از است و باشد چون طرف از شروع در در رحمت عادل اند حافظ فرماید
گفته شکستگانم از بار شره بر خیز باشد در باز پس آن نیز شکستگان در در است و نسجه است
گفته شکستگان و دیگر شکستگان و محض و تفصیل هم در در است و در تفصیل است و است و
بناظر محض می رسد در موافق گفته شکستگان که به مناسبت به نوعی از استقامت و بگفته شکستگان باشد
مماثل بآن کلمه نسبت د کاسی برای محافظت آید چون ساربان و میدان و نگهبان ازین جهت
موسم نگاه می دارد و مراد از محض حاضر پس هر کس بآن در رده حقیقت بود و اطلاق آن بر محافظان
و کاهی مایل به است باشد چون با صان که کرده است خانه در از لاف خلعت معنی چه مانده است
کدام در مردان حسب است و بیار ابرار تعظیم دارند و کاسی از در صفت بر هر طور ظاهر بران
مردان شده چنان مردان را حوام نامند بر مردان و اسکله حوام مردان یعنی را خوانند چنانکه از حبه یعنی
جیم بعد محض شد و داده تعجب گویند حرف نسبت است چون نموده سر جز بر آید محض موه نور سیده
مرادف نیز بود و مراد بعد است پس بود در دال چنانکه معنی از دال لغت موسسه از حرف باشد و آنکه
مدان هم معنی است در آن که از جهت است که بخند در آن است به افتاده مولف گوید در موافق در از این

[illegible]

موجود است پس در طوطی که در سینه خود کلمه ای است که در وقت بود از کلمات را در سینه خود در آنجا مستند
شود و بدینجهت از آن صیغه ماضی است یا بودن و چون را بدین شود حکم از سینه تا قفسه مثل گان و صاوت
و اگر را بدین شود مستند است و بعضی اگر اختلاف آن در محل عدم است یا شاید باشد چنانکه گویند فلان
مرا بود و حال است و گاهی بر موهوم نیز چنانکه در وقت و در مقام عدم تو نیست تو نیست که نیست
اطلس اندک من مستند و تحقیق نیست و چنانکه بود در جای که بود است بر آنکه بود حرف است و در مقام عدم
بعضی گویند که گاهی گویند که مستند است و بعضی مستند است چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه
مخرج ما که در مقام عدم نیست و در مقام عدم است سابق و حال شاید اعم شده در صورت در مقام عدم
کلمه مستند بود و بعضی او را من حکم دارد و در مقام عدم و اما در مقام عدم و حال در صورت اول نیست و بعد
ما که نیست و بعضی چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه
و اما در مقام عدم چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه
نکته است و تحقیق نیست و در مقام عدم چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه
ما خواهد آمد الباء العارسیه که گویند باره تحقیق نیست و در باره کلمه است چنان که چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه
و اما باره کوه و غلام کالام در مرد و آخری بعضی بر آنکه گویند و این معلوم است بلکه خطا چنانکه چنانکه
بیشتر گفت بر خبر و شو بار غار که آن کوه باره در آنجا چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه
سود و سان از راه فساد و حکم قیامت باره بعضی در دل چندان و این هم از عالم استقاره است و بعضی باره بار
پیغام و در آنش مساویان قیامت باره بعضی در دل چندان و این هم از عالم استقاره است و بعضی باره بار
فادیه و باره قیامت و بعضی در آنجا چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه
خود است و بعضی چیز در درامی و در جوانی که بسته اند و ممکن نیست چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه
سالی ما که دوم بلکه کوه در بعضی است چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه
سالی ما که دوم بلکه کوه در بعضی است چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه
آید پس چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه
سالی ما که دوم بلکه کوه در بعضی است چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه
در کسم در وقت در حالت اصافه رفیق و در مقام عدم است چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه
در کسم در وقت در حالت اصافه رفیق و در مقام عدم است چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه
نیز آمده است از بعضی از بر آن قلم آورده اند و بغیر در سینه است و بعضی در سینه است و بعضی در سینه است و بعضی در سینه است

[illegible]

در نیت و بخت گویند و گاهی سرای ابتدای زمان حاصل در معیت عرفی منم آن بطور
سندینه و دل گردم دروغ تار و کوب زده غلطیده در زمان افتم و صایب بر دانه قور سر حد است
خاکستر فشانند تا به سبیل راه داد و در شانه شمشاد و این خطاست چرا که بخت ابتدا از معنی شرع
علت است بیدار شده و مادر بخاکش بر اثر شیطنت و گاهی سرای اعتبار غایت آید هم در مکان و هم در زمان
چنانکه گوئی او نام ما شام و از آنکه با مدینه و گاهی خودت خود عثمان مختار گوید ملکست در جهان
گویند قسطنطین یعنی تا قسطنطین هم نام دارد ملک و هم است و نیز صایب گوید بدین مبرن چاک
مغذران را به محفل بران و بیت کا به میثود بیدار و بخت گویند در معیت نظامی هم چنین است
زیرا بخت بفرموده غار و در آن صدها ساله مانده و در اینجا مستفاد میشود و ملک حاکم غور بخت
در معیت بخت لعل حوت هم میرسد مولف گوید من نام حاکم را کتب لغت مسعودی شود و در تواریخ دین
شده ایمن مناسب است و را در اینجا سبیم باشد به معنی بخت چنین در از شدت ابد و رفت منی بر بوزن
سکون است معنی در آن عظیم است حکایت انعاموس غار و بغور آمده یعنی غار اعمق هم رسانید و در آن
غار و صفت که روزگار است و آن کتبه است و را که کثرت ضرر آن را من و داریت و سوای آن و گاهی
معنی اینها در سر حد است حافظ فرماید حافظ کتب جهان گوئی و دلیل خوشدست مال و مدار و احوال
همه مداران و علت و سندی گوید و در سدر و دل هم آه است نامه بیدار در تنها مری و در
سندی گوئی و در لغت مالوانه در تقسیم جانها و در شده پس معنی اینها را نمود چنانکه محاکم برده و
مولف گوید و تقدیر مکرور در بعضی مقام صحیح میشود و در بعضی نه چنانکه در معیت مکرور سندی را راجعانه بیدار
در تنها مری و در آن معیت است و تا مقدور باشد همان سری و تنها مری و اگر مقدور باشد انقیام بکمال
بر بر وجهی در جمله معنی و اصح سوسی مسیح باشد در کلام فصحا و دل آنکه مرادش از آنست هر خود را در این
از شمار معصوم که هر که در غایت اگر تنهای دل و دره سدر را بختنا سیر است و نیز حدوث در حال و بختنا سیر است
حال بسیار مکرور است به آنکه علت نام و قسم باشد که آنکه در غول علت نام و مادی با صوری حرا باشد
چنانکه گویند تا نباشد چیزی که مردم نکوید چیزی و نیز تا کل نبود کار نمی توان سخت و معلوم با چنین
کنم دوم آنکه در غول آن علت نام و بود چنانکه جواب با لورم بود و در مقیور و اسباب علت و وجود در غول
آن بود زیرا که وجود علت غائی در حقیقت معلول معلول است و آن نیز در حقیقت باشد و گاهی بر فاده مرتبه
سرای نیز اطلاق کنند در معیت تقدیر میاز خوار بود چنانکه گوئی خدا ایران فرستاد تا عالم سیر شود و سیر
عالم علت غائی خواص است بلکه در افکار حد و معلول معنی نیست پس فاده مرتبه در صورت مجاز خوانم بود

خواهد بود و حق آنست که اهل عرب این قسم تدقیقات را نبردند و هر دو قسم شش ایشان محبت است
پس بر سه صفت باشند یعنی گویند آوردن کلمه تا بعد از کلمه را افاده معنی علت و سبب کنند چون آن
و از اینجا دانند و بعضی نذر وجه برای اینجمله تا کافیت و اگر کار یا کاف آرد هر چه است یعنی چنان میشود
اما در کلام قوم بسیار آمده چنانکه در معنی محبت بدان تا جویند از راه هر زیر تیره حاضر بر آید
و بعد از آن کاف پیش از راء بعد از مائه و صحیح است اینم سولف گوید و در معنی محبت بدان معنی که کور بلکه در
متعلق است به آند پس معنی صفت به ما خوانند بدان عاز از راه هر بلکه چنان معنی آنست با جو جمع باشد
و صحیح باشد که کاف بود در بعد از کاف و متساویان است به سبب که آید در مابین علت و عامه چنان فرق
مینست بر این معنی تعدیه از آن معلوم میشود و در مابین مایعات آنست در برای عامت ابتدا نمود و در
عده بودن معنی سر علم بدان مفهوم میگرد و مثلاً گوئی فلان را در خواست باشد حاصلت معنی آنست تا حالا
اولاً به بخشه گوید و در معنی آنکه به جای خود در معنی محبت تا بعد از چنان نمود ممکن ذات یا کت
مات با و به معنی آنست در ذات یا کت باقی با و تا و معنی لغا در چنان ممکن بود و فرق در معنی شرط
تا و حرف آنست در ارجو بود معنی تعدیه ظاهر شود در استعمال اگر سبب علت است تا بعد از این معنی که مردم
مستند و مسئلا اگر گوئی را آدمی آدمی مرا میم معنی آن بود بر آمدن موجود بر آمدن اولست و در معنی دریا
تعدیه بطریق مردم بود و اگر گوئی تا تو مرا میم معنی از ادات لغو مستعاد میشود و آمدن معنی تعدیه
نست و معنی شرط اینجا بطریق لزوم است فافهم و تدبیر لایک التجده معنی مقام تاب و تابه اینها را
معنی کلمه نسبت شمر دانند چنانکه مانه و افتاب در میدان است تا به است و بر معنی اس منتاب معنی بر تو ماه
و معنی مسند مجاز است گویم این تکلف بلکه معنی مختص است در اکتاب یا خود است از تابین در مشرب است
در چندان ذکر شده کردن پس بر ما تا معنی اول است و در افتاب در میدان است تا به است معنی گرم کردن
و در معنی معنی نوشتن و افتاب معنی طرف مشهور به این نموده است و تابه در آن کلمه نسبت لغت در چنان
تعدد ترن برای معنی زیادت آید و این مخالفت اسم بعد از محبت است زیرا که در عینه ایقلم تعدیه
مشغلات آید و این جاد و حاد معنی در نوی از صغیر را آید چنانکه اس تا گوید شیخ عالم
ذکر کرد و این خیز در هم جان آن یک سر سود و بر است و افتاب در میان به لاف می در معنی
مردم مردم را خود در معنی مردم مردم و فقیر از مردم بود و خسار از حش یک از مردم
سر است از آن علت از آنکه هر است لیکن در اینجا مجاز است از معنی عالم است و تابه
و در معنی صفت نیست مگر اینکه لازم معنی منظور را آید در معنی است و تقسیم الفاظ هم مجاز است

[illegible]

در دو کلمه نسبت گفته اند و اگر به ثبوت برسد اول محقق دوم خواهد بود چنانکه گشتن معنی سفینه چه در کسب
 است اگر کس معنی سفینه را بداند و محل و سر معنی سه برین تقدیر نظر بر تشبیه کرده او را نسبت گفته اند و میتوان
 در گشتن بر علیه گشتن بود معانی مذکوره چه با در آخر حرف و در است و السی و نایک گشته چنانکه گشت
 و گشتن معنی مرغ و فراموش و فراموشی در صورت سر بر مای تختانی تنها خواهد بود و در صورتی که در
 احتمال دارد و که محراب باشد گشتن با وجود گشتیدن و بهیچ رویی از مرکز از رام معنی نیست
 گفته اند و در هر کلمه است نسبت گفته اند و بهیچ نسبت در رام محقق را معنی نیست و حرف کلمه نسبت
 و در تقسیم مواقع موافق و در مرتبه است لهذا از معنی مراد لا گویند و محقق نسبت و لفظ امنی کلمه
 در نام در در حالت میخواند و برای نسبت باشد یعنی منتهی به در و هموار در پس پس سر از این نام
 باشد مرکب از اسس معنی خوردن زیرا که پس معنی سار و می باشد و موقوف گویند اطلاق کردن بر پس
 آمده است و می گویند و آنکه مراد از خواص است این است که پس از این است که مردم استینا چشم بر او
 چو شمع در صورت مشهور و سوده سوزان قرار است میخواندند لکن اسس معنی خوردن و در گشت
 لغت میسوزان نیست اسس معنی سوزان است و بدان است و تحقیق آنست که در خوردن و سوزیدن
 و صفت در استقامت خواهد گفتم ساریده نه سوده پس میتوان گفت در اسس اصل است و ساریده
 اسس معنی خوردن است و اسس را اصل است و در نزد علییه ساریده و حریف در استینا این است
 مراد مرکب معنی خوردن است پس لفظی باشد علییه حکم القاری جان مسلک کان خون نوا جان
 که مراد از کان است چنانکه قریه گفته و در مراد معنی تشبیه از نسبت حاصل است هر کلمه است
 و آن مراد از کان است حاصل است از حکم عام و آن موضوع باشد و ما معنی در صورت احوال معنی اصل
 مسبق منتهی خود حقه در اتصال ادعاء و اندک این در صورتی که مقصد و تحقیق کوشه نام
 و کاسی مار موحده ناله این آوردند و میگویند و کاسی کاف از این است که آنکه انور گویند معنی
 اما در کتب نیست عار بود لکن گنجا میهند و هر که در جاز خراب است که نواد میبول بر اسس این
 را لکن از کمان خود معنی دریا است مسعود شود و حرف نسبت است و معنی در کمان را معنی
 است لیکن لغت تنها در لغزشش نباشد و کاسی هم راه نبرد معنی او باشد و کمان حوله کمان
 و معنی کان بر گشتن بود و مجاز قرمان را گفته اند و معنی کلمه نسبت است چنانکه سار و نوا معنی
 سر را که بدان لکن جی حکم فارسی در معنی آن تحقیق آن نباید است از کاسی تا بهجیم القاری
 مراد تشبیه است و اکثر تشبیه مفرد مستعمل شود و کاسی در مرکب نیز این در کلام قدما بسیار است

و در کلام متادان کم و در معصورت منفی چنانچه بود صاحب گوید چون لبا غشش تنگ میکند بر
دشمن کل سر در این عمارت در میان آسمان و سعید اشرف گوید چون مانند یک چاه
باز آرائش هست ملک و افروخت در زیر کردن انجیان و مراد از بسته بر کسب است و بسته
بر دو حد باشد چنانکه در هم بیت مذکور برین تقدیر در مصرع بیت اول میگذارد جهت قیام مشغول
شده و در بیت دوم ظاهر است پس این ابیات چون تشنه و آب خورد در میان خواب
نوم خواب است و در خواب بخورد و آنگاه ازان از دست گذارد و در چشمش فسون سازش
و در میان خون المینه آرد و بر سرش و این ابیات سلمان از زمان که کرد میدان چشم
کردن گشت کور و ان نفس کو تا که آسمان کو سرش گشت که شمشواران در میان
نیزه جلوه نشان خون بر اهراف نستان از گمش شیران بر بعد اسیر در تر از و حمله در
شب آفتاب باره شکست در زره و قدر و غبار از قسم سانی است لیکن حق آنست که
کلمه استقامت نیز آید چنانکه در محل استقامت انظار می گوید و لیکن این نام را کلمه
مومن گنم حوصله چنانچه است نام در کتب و اصح گوید در کور و میده خون کم غادر
سانی است اما الله است چون گنم و میباید بر او بر گوید و طبع او است و تازه چون شدت از
بر دست او میباید و چنانکه سابق گشت و بر او شرف آید و این عام است در مایه و مستقبل
بجای آنکه اگر چه اعدای مستقبل است و فتنه شش مولف آنست و از ذات لغز اگر مردم خرم و قوی و
واقع مای شرفی عید میشود و از غلط منفی خون تعلیق و شطیه پس عمارت چون زید اندر سلسله گنم قام
مقام اگر چه سلسله گنم نبود و زید عدم خرم و توقع و لا و قیام است و در صورت اول ظاهر بود
و در صورت دوم موهوم میگذرد و موافق بود پس حکم در عمارت و سد و حرف چون و اگر
منفی داشت باشد مثلاً هرگاه کوئی هرگاه زید ساید شد درم تراد هم منفی معانی باشد و مثبت درم هم
زید بود و مثبت از و محسن لغز چون و مطابق نویسه و حکم در میان سر و در دست محض برای تعلیق
ترتیب حکم قرار باشد بر شرط برین تقدیر شده و جز از هر جمله باشند و فعل اینجا در صورت فعل کشته
از ممکن ایست محض سوخت و محض برای تعلیق بود و حکم درم تعلیق است که بشود
لغز چه محض چون است و در نیم اکثر آید بر دو منفی خون انظار گوید و در وقت محض مختار
چون گوید خدا و در سحر محض و احتمال کافیست در مصرع دوم نیز است فترت بر آنکه کاسی حرف چون
و جز برای سلسله است که کلمه آید و منفی تشبیه را از خود بلکه در معصورت تعلیم در خون حرف مذکور باشد چنانچه

از این دست سوال مکرر شده و در جوابها گفته هر چند رحمت قابل انجائیکیت ممکن است اما سوال در
جواب هر سار عامی حکم و دفعه هم رسیده اند احکم الهم در میان شایسته است بشه بران خارج
نموده و نیز فرید این شد مکرر آنکه سر جانی بلاست کمال ان اطلاع و کسبه باشد فافهم و برای استفهام آید
در صورت کاتب اعاده اسجاب هر چند ممکن مخصوص است نیست مطلق استفهام مفید اسجاب باشد
اصح کوبید چه دیدیم که نامه قانع است روز سه شنبه در این روز و فردا و جمعه کوبید
کودار ببادی حرمین مع حیدر کوبی در محرم کنند آئینه الله در اینجا مستعمل شود و نه ناما که نیست
بلکه اصل حکم در اعاده معنی مذکور میکند که در قبیل سببی است و نسبت در قبول کمی در دوات میکنند که
نقدیر چه موجب بر زبان میگوید و ناما که مراد از اسجاب میباشد چنانکه گوید ما در برای قنات است
و نیز در اصل نقد است و نیز اختلاف از من شود و نیز دلالت بر استوار در در لیکن فاعلش
ماستجاب بلکه نسبت فافهم و در دفعه مراجع حکم مخصوص رسانده مافوق شود و در و سیم اندر کوبید
در شایع در و سانی رسیده چه نامه کوبید بر کست و داد تو در دفعه در این اظهار است که کاتب
میخواهد چنانکه در دفعه در و سانی و او ساج گوید ای حاصل جنبه مدعا هر چندش تو ترکان سر به کشید
خنده پنهان تو و اینجا پیشین پیشین است بخلاف در سلسل قبیل آمده و ان کاسی سببی کمی آید فافهم
کوبید اربع و خمس هر که در دفعه معی میکنند بخار در در وجه دل و نفس کردن است و چگونه است
که از چه و گونه و سببی است و ان برای استفهام آید و کاسی فافهم نسبت کنند الفاعلی بلکه در حرم
در آید چگونه به هر سر رفتن آنساب و چه لغت حکم نصیر است چون با عجب و پیچیده و اسما که و کاسی برای
نسبت چون مار پیچیده میگویند افعال حور در و ان باز کنند و ما سببی معنی سرعام آید و انرا حال علم نیز گویند معنی
گویند مورچه مورچه نیز از مع عالم است لیکن مورچه بر سر صفت مری است نسبت و معنی ندارد و مورچه
از معنی مورچه با معنی مورچه در و سانی است که کلمه نسبت است و بیا که در اصل بود و سانی
در فارسی است و نسبت مثل طلوع و غروب که از زمانه سراج الف و تو ای که در توان معنی و چه را
نسبت است حتی بحکم فارسی معنی سببی است لیکن معنی نسبت و ان حرف بر کتب بسیار
سبب کثرت اختلاف است که در الفا فارسیه نیز آید چون ملو معنی فرموده در سبب حکم فارسی
معنی سانی بر آنکه جان معنی مراد است که قبیل و ان خطاست زیرا که جان معنی ساله است و جان
و در ملک بر آنکه حکم و سبب در ان تر کنند پس نسبت بیا که در کاسه مار در ان طرف میکنند
و کلمه معنی سانس و کوس چه مرکب است افکنده و فصد و ان نیز و ما معنی است و ما در و در سبب نسبت

و بعضی گویند این در ریاضت مرشود و معانی معنی مطلق غیر خالص است خود به خود در موقوف که به نام دفع مبدل است
 دلالت است معنی توار و چون که شش غیر محسوس مادر و در باشد که از رسم جدید است و از اعمال لیکن یکم تازی
 نیز که شش و اغلب بجهت حکم فارسی بوده حرفا رسیان از راه نفوذ برل کرده اند که از معنی بعضی گویند
 که نسبت است و افاده معنی مکان کند چون مادری و کلین معنی مادر و اسما را حمام و تحقیق معنی است
 و در کلمات اصل است که حکم جوهر دارد و حرف حکم عرض پس از دنیا معنی جسمی معنی با اینها از حرف نمون
 کفشت از ماد و خبر و تحقیق غایت و کلین مرکب از کل معنی داغ و حس مذکور و کلین کل خوار و بعضی از
 کلمات نسبت شریفانه بنابر شاد و خوار معنی مساویان آمده و در بابت دلالت بر مرید میکند چنانچه مان در
 شادمانی و کلین و تحقیق است و معنی مساویان است در صورت شاد و خوار که نسبت است از شاد
 معنی مذکور و خوار معنی غلبه یک نسبت بنا بر معنی شادمان آمده است خواره را بعضی مراد است
 که شادمان و تحقیق است و خواره معنی است از خوار است و کاسی در محله بود در صورت که باشد
 چنانکه سندر منجمه شریف است با تو میگویم تو خواره بند تو فرم بگیر و خواره بدان و کاسی بانی است
 خطاب آید چنانکه کوئی خواهی مدح ای صانع در صورت اگر معنی دفع مراد باشد که از آن ضرورت
 نیست و چون خواره صیغه است ماضی و صیغه است جمع شود معنی انقیاد باشد مثل آنکه
 خواره بخواد حال یا مذکور و اگر خواهی باشد کوئی بخون می بود و معنی بند است زیرا که هم مخصوص است
 و در صورت نیز معنی سوز و ضعف نیز می باشد که از استعمل شود چنانکه از مراد و استعلا است ظاهر است
 بعضی گویند که ای چون برای مکه بکلام آید معلوم میشود معنی است و در شرح نظریست و تحقیق لغت
 خود در خواست در رسانی که شسته است و آن بر اثر فقر و عصر آید در صورت انباشت خلایق
 فر خود ساخته ام یعنی دیگری ساخته است در صورت لغی مفهوم مخالف پیدا شود چنانکه بعضی
 گویند من خود شدم بر شسته قبیل من را معلوم به سلورال پس معنی دوم جواب است
 و از تعمیم مفهوم می آن هم رسیده فایده و فرق در خود و خویش است و معنی است از این شریف
 خویش بسیار بسیار کم آمده و در از خویش است و بسیار کم بود معنی که کوام از کلمات از این
 مرام از کلمات حرف الال الهمله آن کلمه است که کای افاده معنی است کند چنانکه تا دیگران
 و فاندان معنی حاضر منسوب به آن است که معنی منسوب بخاتم و محاز معنی حاضر یا دیگر است
 بلکه منسوب است و حال واده هر که نسبت از خانه و واده مبدل آمده هر کلمه نسبت مراد است
 و کاسر معنی طرفیت از آن حاصل شود مثل مردان و فکدان و اندان نسبت معنی گفته اند

معنی آید

[illegible]

مثبت و خاص است علی فرض ادنی شعور و محضی گفته اند که حکم در و بر محضی مایل انفعال و انفعال آید و در
 اطلاق کلمه و در نزد سالک است و لفظ سر ندرت دارد و مسلک نظامی گوید سنان در سنان رسته
 حرفی لوک خوار سر بر سر بسته چون لاله زار مولف گوید در لفظ و در سر بر سر بسته مثبت و موافق است
 کلمه رسد در بسته آورده و چون حرفی سر بر سر و آتش از خشم جاده آوردن این نیز صحت می یابد
 کلمه در سر و لفظ مکرر جمع مقداری از آن ملحوظ باشد آید معنی کثرت بسیار آید آنگاه که محاوره
 لاله داشت در وقت جمع محض بسیار بسیار و کما حق صحت عمل این است بسته و در آن مشهور باشد
 و از این مقدار می شود در آن ملحوظ می شود علی فرض در بسته نظامی زبان در میان کرم
 یعنی هر زمان که از سر کرده و کرم خاندن است و آن محقق می گزیند و در دوم اندیشه می کند و دیگر
 سر و محبت و سانس نماند تا راه ما فایده و آن باره و مانند دیگر شکوید و در نزد آید چنانکه بر
 طام خورم و دیگر نما کردم در صورت منفی و او ملطف دارد و کاسی می باشد و در صورت جمع پس
 بود سر بر سر بسته مایل لفظ خارج شود چنانکه نظامی گوید غار را با غار کرد و دیگر در میان
 یعنی اول عالم را بر سر مایل غورم یا غورم و معنی دوم نیز آید چنانکه مایل دیگر معنی دارد و دیگر
 بگوید در نظر حسن جهان مرا آید دوم را سوم مانند بیاف دیگر پس عالم از خود لفظ خادری سنان
 فری و اگر چنان است بر صد در فعل و بعد لفظ دیگر مشرب است و در باشد چنانکه کوی می زند و می
 نبشت و دیگر حالت و کاسی می ملطف دیگر از نظر و بعد در فعل و در باشد چنانکه کوی می زند و می
 و عا کرم و کرا و دشنام کرا و در این فسیل است در رخ مثبت نظامی کاد و داعی بی توشه و لفظ
 زبانی آن و کرا توشه یعنی کاد و داعی بی توشه و لفظ را و آن منفی است هم از آن بیانی و کرا و زبانی
 چه بر سر کرا قید لیکن در صحت است آن کرا نام اگر عبارت از آن توشه بود مستواه شد و چون در صحت
 بعد هم آید نیز نوارده شد و چون تحقیق چنانکه سابق گذشت بی تکلف معنی آن صمیم می شود و کاسی معنی تازه
 و غیر می آید آب و کرا سوای دیگر جای می گزیند و در قلب و تدبیر آمدن آن هر کلمه نسبت
 چون آفرید و در بدو نظر مرید علیه فرید و در سر و در کرب است از ترس معنی عظمت و شکوه با
 راسته و در سر کرا قیل و در معنی نظر است زیرا که فرید و بار محمول است و فری بیای معروف و مهم
 آن را بیان حال اعتبار ندارد لیکن می شود لفظ چار معنی و کاسی مبدل محمول شود چنانکه در
 در محقق این دون است در صورت برای فرید و در نظر بر سر و فرید و در وقت است چنانکه
 عا شوز نماند و آن باشد زیرا که نخست در معنی کافی است فائده حسیله در حالت تحریر نگاشته

[illegible]

[illegible]

در این فایده هیچ نباشد چرا که خلق که لفظ عربی است حرکت دوم و ترکیب لفظ را از الفاظ عربیه پسندیده
 و حق آنست که خلق تبدیل ملک است مخفف ملک لفتح اول معنی خلق بر سر چنان و حلا و نیزه بدان خود
 و مراد از پیشکر برده در تشکیک است که به نظر کند و می بگفت عاریست و نون غنمه و دان شد و می بگوید
 صدای صمد شارسین گویند و مصرع دوم دلیل است بر این و در لفظ و مصرعای نسبت است نه در مصرع و نسبت
 مخفف و مصرع است همانکه مخفف است و در مصرع دوم و احتمال دارد که یکا که مرکب باشد از خبر و خبر مخفف
 با خبر می بیند آن و می گوید که نسبت است با آنکه صدای بسیار این جواب معنی خفه و اعتدال بجا آمده و در این
 معنی اول و اولی صمد است و آنرا از آنکه نسبت است و در محکم است و دانوی از آنکه چون خبر و در آن
 و در آن خبر و لفظ صمد فوسه سکر است و میگوید که مخفف فارسی است و دوم است و باز در آن عالم است چرا که
 در آنجا طعنه میفرستند و صفا در ولایت و در آنجا جاد و صفت صمد و کاسی از راه استخوان و میاز نیزه
 غالب است و سوم فم کاسی است و میگوید که فم کاسی از راه استخوان و میاز نیزه و اعتراف
 ابرار است و سر بر سر و عدم علم است و غالب است و این است که از آنکه در نوشته و تحقیق و تفصیل
 طرز ظهور در سراج میزنند و نام روشن است و سخن محکم که انعام است معنی حیر و غر از خود و در آنکه بنظر نیاید
 از آن که نسبت است چون این معنی غریبی که است دوم در آن حشر و در آنکه در آن نشاند ما بود و آن
 بوزن ریزن صمد است و نام این معنی سح و این نام را مخفف کتاب بن است و این نام است و این
 کما قبل لیکن ما درین مورد معنی آمده بسیار موافق است و نسبت غر از آنکه در آن مخففان و موافق است
 بعضی مرید علی بادین مار و صحن سر و صمد را عالم بود و در آنکه نسبت است چنانکه نوره معنی سکا
 که نو کرده حاکم و آن و آنرا نور است نیز گویند و این است و نسبت بر آنکه در معنی در نسبت معنی سحر چنانکه
 و در آنکه نسبت است و در سراج میآورده ام و معنی نور و معنی است و ما و در آنکه نسبت است و در آن
 و نور معنی حاکم و در سراج میآورده ام و معنی نور و معنی است و ما و در آنکه نسبت است و در آن
 که در آن ملک بسیار مدد شود و ملک بود و در آنکه نسبت است و در آنکه نسبت است و در آن
 سارستان نیز آمده و مانع سحر چنانکه صمد گویند و در آنکه نسبت است و در آنکه نسبت است و در آن
 و معنی گویند که در سراج میآورده ام و معنی نور و معنی است و ما و در آنکه نسبت است و در آن
 لفظ مکتوب است و معنی سحر و در آنکه نسبت است و در آنکه نسبت است و در آن
 که ماقبل کس کرده باشد و معنی سحر و در آنکه نسبت است و در آنکه نسبت است و در آن
 دوم و سوم مرید علی اول اند و سراج ملک و سراج ملک و در آنکه نسبت است و در آنکه نسبت است و در آن

[illegible]

این بادور خانه چنانکه سامان سزده و پنج صبح گفته اند و بعضی حرف نسبت به در مسجد کتبت
 است میاید اما الصبح نیت است بر سر کرده نیت است بر نسبت مخفی از او سه متر و ده و چون از آن
 خانه دارد و نسبت در آن آورده شده اگر که نیت کرده میدان کرده ما خود از کبر و کرم گویم
 باد خیزد و بعضی ماحضه است سخن مذکور دلالت دارد که باد و غیره مخفی خانه باد و در نیت این قسم
 دلالت میدهد در کار نسبت فتح فتح است چنانکه در کتب گوید چو گشت آن بر روی سارنج سر در
 برای صبح اگر از آن سر در سارنج فاصد سر گفته در سارنج سار که در محول چهار پنج نیت هم دیون و در و شنه
 باشد خفاست چه در نیت نیت اول یا مایه پس حرف نسبت باشد سابق تفریر در آن از خواص حروف
 و چون مایه مایه شونده مخفی صبح از آنند چنانکه فرموده مخفی فروری استند و تار یکدن مخفی تار یکدن آن در
 سارنج مخفی شنه باشد در سارنج سار داشته باشد و سرادف عمر من یکدن استند و نظیر نذر
 القاد سر دره مخفی سر در و این حکم است و در کتب نیت سنان نوشته شده است حاجت نیت در آن
 از مایه در آنجا آورده شود و فرموده مخفی سر در کتب چون حد و نظیر است و در فارسی بسیار از آن
 شده است کتب نیت فرافته و حکم کرد و احدی بدانده و در سر در مایه سر در نیت بسیار چنانکه بعضی
 سر دره اند و نیت سر کتب مایه سر در نیت سر کتب سر در که سر در که او من بود و در زمان سار مایه
 حکم مایه آن از کتب معتبره است نیت و اگر در بعضی سر در مایه نیت سر در مایه است سار مایه
 اخیر سر در مایه ر و در پس مجاز بود و سر در مایه مخفی است و ادان اصل است و در مایه سر در
 مخفی نیت نیت مذکور در مایه سر در مایه سر در مایه سر در مایه سر در مایه سر در مایه سر در
 بعضی مخفی نیت و کتب و در مایه سر در مایه سر در مایه سر در مایه سر در مایه سر در مایه سر در
 اند و در سر در مایه سر در مایه سر در مایه سر در مایه سر در مایه سر در مایه سر در مایه سر در
 مایه سر در مایه سر در مایه سر در مایه سر در مایه سر در مایه سر در مایه سر در مایه سر در
 در مایه سر در مایه سر در مایه سر در مایه سر در مایه سر در مایه سر در مایه سر در مایه سر در
 انبار کجا سرای سوزان مکان است و مخفی سر کجا و سر کجا سرادف است چنانکه در مخفی سر کجا سرادف
 سر کجا سرادف است چنانکه در مخفی سر کجا سرادف است چنانکه در مخفی سر کجا سرادف است چنانکه در
 مایه سر در مایه سر در مایه سر در مایه سر در مایه سر در مایه سر در مایه سر در مایه سر در
 و مخفی سر در مایه سر در مایه سر در مایه سر در مایه سر در مایه سر در مایه سر در مایه سر در
 سر در مایه سر در مایه سر در مایه سر در مایه سر در مایه سر در مایه سر در مایه سر در مایه سر در

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مواضع نیست پس گوشت مرکب باشد از مرد و مبدل گوشت کوشی نمی گویند و سوار این سه لغت هستند
استقلال کنند و آنچه محمول بر خلاف طور مذکور باشند از نظر کلی می کنند چنانکه در موشن و اقوال
صحیح است نه صحت انقیاس و استحال چه توانا منجرب و مستعمل است و غیر ساعز گوید چنانچه
اینزد کار ساز و توانایی ملود را تواند و احتمال بحراف مالورمان نیست در سبب مذکور چه اگر توانا
جمع مانوان بود اگر چه در منجرب خلق نمیدانند لیکن بر این قاعده مذکور خالی توانان کوشی لازم است چنانکه
در این و بعضی قائلان کار در آن نشان گوشت صحیح و مع دنگ استعمال در سکون واحد پس جمع در آن مرصود گردد
قبل در مع نظر است بر آنکه مانوان هرگاه لفظی در آن کوفت معاصر قاعده بود بلکه مستوان ندان پس
اوردن جمع آن بصورت توانان معصم مذکور است از آن جهت که در حوریت لیکل کلام در آن غلط میگرداند
کلمه نیست است و افاده منجرب القاف کند چون همانک و در ذمات و اشغال این در اندر است لغت مرصود
از ششم مرد و شترین و سادرب و در بند و شانی مانیا که کشمیر را که در هر اربع مانیا بود و یا شایعه درجا
بیاد آمده بود در بعضی اوقات بخاطر رسید بود و سی در هر در حق است کشمیر صفت نظر گفته
و کشمیر بر منجرب منجرب منجرب است و همین است و معصم دوم بیت معصم دوم از منجرب است
مرد و دولت خانه با دشت کشمیری نوشته اند اگر فرد و کس بر روی زمین است همین است و همین
و همین است و لطف است که شتران کشمیر است منجرب را گویند و چون منجرب مردم اکثران آن ملک گران
باشند همین گفته و فقیر در برابر بیت مذکور این شعر موزون کرده به جایی غیر از این میوه کشمیر را که
سمه ناک است و لطف این شترانست که ناک کشمیر بنام خرب بالینه بود و به از آن درجایت و زبان است
ناک منجرب را گویند پس منجرب و در دنگ اسندم و لطف هر یک میوه و لطف شتر سانی و درون در منجرب است و چرا
تقابل مانا کلمه نهر و درون کلمه نیست است چون مسکنان منجرب سعد و مسکنان لیکن لفظ نهر و درون گویند
چنانچه ازین قبلیست تا پیش ناک نون است جمع درون حرف کرده اند گویم حلاوت است تا منجرب گویند
کلمه نیست است که افاده مصدر کنند چون در را را منجرب نون و بینامی منجرب عرض و ستر نای جمع ستر و گویند
در منجرب لطف تحقیق است ضمای منجرب خبر هاست و آن نامر است در خانه موافق و بکر الفا و در
اللف کای زیاد کند مثل جهانی اندر منجرب سار و سورت شیر آهوه و فی مبدل اینست چه در و منجرب هم در
شوند چنانکه در سراج اللغت مکرر نوشته ام و بجای منجرب منجرب بعد عبارت ابدان است شهرت کرده این را به
معصم در در و منجرب معصم و لطف را معصم معصم خواهد بود و آنی اگر چه در طر بر معصم میاید لیکن در و
تحقیق ثابت و منجرب است که حکم ناز منجرب القاف است و چون توسی منجرب توسی و کدر این لفظ نیز در

و نیز یاد بخانی که حرف نسبت است و بسبب نویسی راجع حتمی خوانند و اما کلمات بمفوقانه میباید باز بخانی مورت
و آتش میخس که میزند و از ترکیب سیرین کوس خاها و خرماد شاه سقلا و دم و آن مردم کوز است مستفاد
و ظاهر نسبت است چه درین کلیت هر سیر سیر است آن کلام را خوشبوی با سحر و است باشد پس ترکیب طبعیا که
نیز از رخ قبل خاها به از رخ بیت نظام مستفاد میشود کشید و دش طوطیان را در ام سخن پرورد طوطیا
نوش نظام و درین صورت سر را که طوطی و دش طوطیان و دش آن سینه باشد حرف فارسی بود و درین
اول و دریا و شاه سقلا و در سیر همان طوطی که چون زن مردم کوز را در شاه ایران است گشته و جلال
حاجت او بود و در صورت میتواند در سیر و دش طوطیان و دش آن سینه باشد و در باب نسبت درین باب نسبت
حرف که در فحاشات قدیمه اینها الحاسن بعضی بخانی و اعتماد و بر خط و کتابت مفریضه سماع و در است
فرقه بسیار است و در صورت تسلیم محبت طوطیا پس سیر سیر طوطیان در صیغه جمع است همانکه در کلام
نظام در یافت میشود و در بصورت و در شقی کلمه نسبت بود و اگر سیر سیر طوطیان و دش طوطیان و دش آن
است حرف و امده در شاه سقلا و دش طوطیان و دش آن سینه باشد اگر در توصیف آن کرده اند همانکه در سخن قدیم
سر را و در سینه همان کرد و در سیر سیر طوطیان و دش طوطیان و دش آن سینه باشد و در سینه و دش طوطیان
کوتر سینه و در سیر سیر طوطیان و دش طوطیان و دش آن سینه باشد و در سینه و دش طوطیان و دش آن
و کات و در سیر سیر طوطیان و دش طوطیان و دش آن سینه باشد و در سینه و دش طوطیان و دش آن
در ام نه ثبات جزایر اما حال معلوم شد و این صورت نیست در آنکه در سیر سیر طوطیان و دش طوطیان و دش آن
از نسبت و مقام کس از سرگاه نه سیر سیر طوطیان و دش طوطیان و دش آن سینه باشد و در سینه و دش طوطیان و دش آن
مرد و در سرگاه سیر سیر طوطیان و دش طوطیان و دش آن سینه باشد و در سینه و دش طوطیان و دش آن
نه سیر سیر طوطیان و دش طوطیان و دش آن سینه باشد و در سینه و دش طوطیان و دش آن
در صورت اول احتمال ثبوت حکم به نسبت است و در صورت دوم نسبت فحش مانده جز به بر نسبت سیر سیر طوطیان و دش طوطیان و دش آن
و اگر سیر سیر طوطیان و دش طوطیان و دش آن سینه باشد و در سینه و دش طوطیان و دش آن
مجمع جرم و نه سیر سیر طوطیان و دش طوطیان و دش آن سینه باشد و در سینه و دش طوطیان و دش آن
چنانکه در سیر سیر طوطیان و دش طوطیان و دش آن سینه باشد و در سینه و دش طوطیان و دش آن
لذا در صفت نسبت کس که سیر سیر طوطیان و دش طوطیان و دش آن سینه باشد و در سینه و دش طوطیان و دش آن
و سیر سیر طوطیان و دش طوطیان و دش آن سینه باشد و در سینه و دش طوطیان و دش آن
کویند سوم و درین ساخت فحش محمود و درین سیر طوطیان و دش طوطیان و دش آن سینه باشد و در سینه و دش طوطیان و دش آن

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

تعامت که معنی باشد لغوی و تاریخی تشبیه است استعلا کنند و در رسم حال مع اسر در آن نند و حرف محض شود و بیافا و
 بهای یکیت و نظیر این لغت باشد که اگر رسم و مانند حال که در میان آورده و مانند و مانند و خفته یکیت و یکسم
 این دو کلمه را در این جهت دور کرده اند و فارسیان و در صورت دو حرف یک جنبه با قرب محو یک را دور کنند و سر یک
 مولف این است که حرف دوم را حرف کشند چنانکه در او غام در صورت مخفف خود بود و یاره نیم و یاره را نهاد
 مانده و اگر حرف کویند ما با کما معول شد کما سبق در لغت الفصحی بخور و سپرد و هم معر االی حرکت و او بدین آمده حال
 و بر سر الفصحی بود و در صورت اگر عادت و دو هم چون معول کوشه های آن هم چون باشد و آن حرف است فرد و کشته
 خبر داد و در این ماحه معنی که بر سه معنی تأییدت خبر سر چند در غام لغت سر حرف بودن ما و معر از لغت خبر
 نیست چه معر و معن فاصه هم آید و در کراه اهل تافیه نظیر از السبیت و کما و کور با متار غایت مانده است تا
 حال و نور مخفف اول است ایما را تحقیق یا حرف عطف است جرد مجله که دیدارند مثل م و از و در فایست در
 ند اگر که لا تعینا صا که شاز کوبید هر کجا معر یا کفم با او که آید در صورت بود که هر معر و معن است
 آید چنانکه عدد و مار احب یا فرد و این تحفه معصود است برین نظیر اگر جمله معر آید نیست مدور می باشد چنانکه
 صوغه کویند ما صوفی با رعل خود کاه در کام معدند دشنام دهند در لغت و او چشمش خود عدد چشمش
 سودا شای را نهفته بود و در دهان دهان ازین استفاد مسنود و جمع قضا یا منفصل است مثله عدد و این فرد است
 مدد زوج است و اگر زوج نباشد فرد است با و در میان هر کدام علیه است حرف غالباً مبدل است و مار
 مبدل از هر حرف است مع مد الفصحی یا هر مبدل است کما سبق مخفی مانده یار و اصل مع رفیق است و مجاز
 مع لغت دهنده چنانکه یار و در این حافظه مار مرد و آن خدا باشد چه در گذشته بود است خاکه پس بگردان
 پس معی ص ص ترجمه دوست نباشد مگر محو الهم است محلات از غایت شری برین تقدیر پیشیا و شهر یار بر دوش
 باز صبح میخواند شد و اما در مار و کما بر کلف برین تقدیر از عالم پیشیا رسا فارسیه و یا غیر این معی و
 سس است و بسیار ازین است مدد که پس معی کثر صبح است و معی کانه سر معنی علت و بسیار کما بر شری
 و کما که تبدیل حرف میشود چنانکه در هر از موزون کما معی معنی کثرت و لغت خوانند و نیز کما معی باشد و نیز صبح
 باشد و ما بیان و ما لانه و در و یاره و ما معان و معانیان یکین این دو معنی مفرد و جمع و در صورت را نهفته
 و چون آوردن جمع سال ماه درین کلمات نیز از اصرار دهنده نشم و در ما دیان به چند احسان مبادت نیست چنان
 در سر الفصحی و نشم لیکن احتمال این هم است در معنی هر عطف ماده باشد اما معلوم شده که ما درین اصل کلمات
 چنانکه باین حرف لغت مانده حرف کرده مار مخفف و رسم فارسیان است ازین زیادت کرده اند که حرف تصحیف است
 و کما که معنی معر معکوس باشد از جبهه غیر آید و قوس کویند و بدین معنی معنی فایست و معر از آن

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

این مثنوی بعد از آنکه تا محمد فلک را برده چه کرد و بیرون تو چنان کنی و در هر حال در آن مثنوی است که
مانی میتوانی است تا ما از سحر کز در کار جالس گانه گریخته مانند کوه میشی تا بر روی در کسایت خنجر
ایستاده و منزه تارک و اسرار و در هر روز که گشتی شبیه جبار خود منزه تارک است بر کوهت و حال کوهت
در هر کسایت است تو گیتی و کز تو زیاد و لذت تو ساه کم سده من چه در دعا دارد تو گیتی و منزه تارک
میره در کوه سر بران است و کله مرا بر کوهان تو کز کوهت قیر که تیر به غیرت قیر او است تو قیر که
ما چون از اسرار سر در راه ما چون تو خود را وضع آب حمام است سر در راه ما چون از علف بر آب تنها جفا
روی دلف ای تربیت این دلف کوهان که گشتی سز تارک انراخت تراره بر در سورت
تیر چون خم شود کاه از دشت و کز او در تو خنجره خود ترا با بر کار قش آب کرم سکنه تر است
می بزم و نشد کرم تا تو آدم میسوی خرمش تو کار و منی که کوه ساخته که بر پاهای تیر بر داخته بر من یک
خود تو بقدر از غریب محض حرام گشته و چه خوب آب بر من تارک بر دست سوار بر کل فرود می کشد
استاد المثلثه است و ثابت شدن کوه بدست قاضی است کوه را به جان صاحب خود مراد نام و بعد از این
نابت قدم کف کسان بدست شود نابت قدم غیر نابت خانه از دیوار است نابت ملک و نابت
در مدالت و نابت عدالت نابت نابت قدم با شش غم روز بخود تو را شام بید خواه فرود دخت فندک خود را
آنگاه که بعد از آنکه کار بر سر است و در دکتش تا مدتی سر است چه خوش بود که بر یک کشته و کار خنجر
م جهان دیده بسیار کوه و دلف جور کسین و حال منی جور کسین از دکتش از دکتش از دکتش
میان سورت چشم در دهانت چشم کوه است چشم ما در دکتش از دکتش از دکتش از دکتش
با سر و خر و ملک از دکتش چشمها و دهانت چشم در دکتش از دکتش از دکتش از دکتش
خنجر راه کف چشم در دکتش از دکتش از دکتش از دکتش از دکتش از دکتش از دکتش
بشماره جان کرد خانه کرد و حور است جانور جانشین و غیر ایندست حور جانور از دکتش از دکتش
بشماره جانور در میان است جانور در دکتش از دکتش از دکتش از دکتش از دکتش از دکتش
و این یک بار که از دکتش از دکتش از دکتش از دکتش از دکتش از دکتش از دکتش
سور در دکتش از دکتش از دکتش از دکتش از دکتش از دکتش از دکتش از دکتش
از دکتش از دکتش از دکتش از دکتش از دکتش از دکتش از دکتش از دکتش
جراعه فندک کوه شده چون او بر میان این نابت خندان من است و ما کس سده است جبار خنجر
چون است چون از دکتش از دکتش از دکتش از دکتش از دکتش از دکتش از دکتش

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

خرد گرفت انعام و نعمت علی او و مردان روز و در قیام و کرم و درین قیام و خردت و سرستی
 جامع همیشه شرمند است علی او و کس در در این قیام و درین قیام و کرم و درین قیام و خردت و سرستی
 بکف علی او و کرم و درین قیام و درین قیام و کرم و درین قیام و خردت و سرستی
 قلب او و کرم و درین قیام و درین قیام و کرم و درین قیام و خردت و سرستی
 که داشت و درین قیام و درین قیام و کرم و درین قیام و خردت و سرستی
 حقوق و کرم و درین قیام و درین قیام و کرم و درین قیام و خردت و سرستی
 و کس و کرم و درین قیام و درین قیام و کرم و درین قیام و خردت و سرستی
 همیشه و کرم و درین قیام و درین قیام و کرم و درین قیام و خردت و سرستی
 باعث و کرم و درین قیام و درین قیام و کرم و درین قیام و خردت و سرستی
 و کس و کرم و درین قیام و درین قیام و کرم و درین قیام و خردت و سرستی
 است و کرم و درین قیام و درین قیام و کرم و درین قیام و خردت و سرستی
 عقاید و کرم و درین قیام و درین قیام و کرم و درین قیام و خردت و سرستی
 حاکم و کرم و درین قیام و درین قیام و کرم و درین قیام و خردت و سرستی
 خوار و کرم و درین قیام و درین قیام و کرم و درین قیام و خردت و سرستی
 علم و کرم و درین قیام و درین قیام و کرم و درین قیام و خردت و سرستی
 عاشق و کرم و درین قیام و درین قیام و کرم و درین قیام و خردت و سرستی
 جبر و کرم و درین قیام و درین قیام و کرم و درین قیام و خردت و سرستی
 از و کرم و درین قیام و درین قیام و کرم و درین قیام و خردت و سرستی
 بر و کرم و درین قیام و درین قیام و کرم و درین قیام و خردت و سرستی
 عمر و کرم و درین قیام و درین قیام و کرم و درین قیام و خردت و سرستی
 عاشق و کرم و درین قیام و درین قیام و کرم و درین قیام و خردت و سرستی
 بر و کرم و درین قیام و درین قیام و کرم و درین قیام و خردت و سرستی
 این و کرم و درین قیام و درین قیام و کرم و درین قیام و خردت و سرستی
 و کرم و درین قیام و درین قیام و کرم و درین قیام و خردت و سرستی
 عشاق و کرم و درین قیام و درین قیام و کرم و درین قیام و خردت و سرستی

قدم مدو سنا خون و بدو علم مخم و مرا صلاحت کور و غدر را گفتند و دندان کار کنم گفت و دمام در دستند خوره
میز بر خود و علم عمر کند خون سوار و عول کور و بیابان سر و این باشی قمر کج مساند و این نرجه سال
موت مبتخت مر خند کرم باشد نفقه در راه مر اندوز و غلغله اوم جفیده غریب کثرت مانت پیش آورد و هر بیانه
اب سب و ملک مجید دفع غیرت قدرت مریت غیرتش جنبیده القاد فال بکوزین بیکار در قریب صید باشد
عزب صیاد قنیه در غنایت سوارش کن فرود کشته کار کامسک فرود اندک دید که ملک ملک ملک
مزم را فلک و خشم در میان سبقت قران روزی که با خود مدح با قران دست سب قران مسامی است قران
مسامی قران سبقت سبقت سبقت سبقت سبقت سبقت سبقت سبقت سبقت سبقت سبقت سبقت سبقت سبقت
دور مثل جرم نقد نقد و اندک در دست پس از باب نیکو گوشت مانت محرم است در قریب مکان
نکند روزی که در قریب نیکو نقد و اندک در دست پس از باب نیکو گوشت مانت محرم است در قریب مکان
سراج با بیکار در قریب سبقت خزانة شریک خود نقد قران از در دیده فتح انباشده فلک است قاهره خزان انده
قرصی رخت مکرر کس نقد سبقت اوست القاف قلم معور در شد آخر قلم رفته به چاره نیست توان مردان جان دار
قلم رخت بر سر زمین قیامت کریمه ایراد نماید نقد در نقد کجاست پوست تخت خفته و دوشس انداخت
قلم در دیده کور نقد عیس کجاست نقد فر قار بیان سبقت قیامت سانسون در دست قیامت قیامت
سبقت قار و در یک است از صیبت جبار کشته بر سر فرود آورد و قایم شد قایم ابدان شده قاصم
از اهل محبت شد و در دس خان از دانش نفقه نفقه جمع و نیکو در انوار قدر عاقبت کجاست اندر محبت
از قار و آب قرص کرده مان و گوشت کور قرص جنس مردان است قرص سوار مردان است قرص جبار و در دست
کوراب قیامت ما فتم دایم خوش است قاص ملک و گواه سبقت قدمین و عار سر قیامت ما فتمینان از نقد
محبتش کشته قران شریک در آورد قول قول اول است قیامت کور کثرت قیامت کور کثرت قیامت کور
المان دره قلم و شمع و در اقلید را از روزه بزد قدر از رزق شناسد قدر جوهر جوهر قرص در درخشان
قرص سنان است از در دس قلم دره سوار یک قیامت رابع بر کشته نقد دران ارم با و بیکار در قسم کور
نموده باشد قران خود و سبقت خود سبقت کثرت قلم رفته راجه خاره کند و قیامت کور سبقت کور
کند دای قلم اینجا رسید و سبقت الکاف کار و نیکو شود اما نفیر کار نیکو کردن از سر کرد است کار سنان
دانشان در کثرت کار کار که در مشیت که مخرج مال دینی کار آمد و از لا نفیر و سبقت از کار کار کار
سبقت قلم و از لا نفیر و سبقت کادار سوار سوار کار کرد و کور سبقت کور سبقت کور سبقت کور
در سبقت قلم کور سبقت کور سبقت کور سبقت کور سبقت کور سبقت کور سبقت کور سبقت کور

219141

[illegible]

[illegible]

[illegible]

١٦٦

[illegible]

منفوخه دم و دم بود خون و منخه که چه در معده و قمع رم در رم اسه و کسان و آن زمان - است زمان مار و مارش
 سحر دار است و دار نه خاتمه و راست علم و آن و علم باشد ساق سست و سست اران رسا و بر همین سوا است
 و ماقدر مع و دیگر و مشتق از آن اطناب و بسبب شمرت اقتضای مردم بر همین

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در کم و زیاد شدن غلظت در آن و خازن بودن کنایه از دزد و سرانکه در جوارغ باد است خوشنام و سر و اگر اسم فاعل
باشد از عالم حیران و غریب است و این همی معنی از دانشمندان ایران است و قیاسی هم معنی از پیچیده و پنهانی
نفع هر چه در دزدی نعم سر چند تو حییات در حساب کرده اند همانکه علامه مشهور از درسیج کلستان کوسم و برود
صاحب المصنوع و صاحب المصنوع ماران میارست بر اسم فاعل و امر و وزن مرده اسم فاعل و معنی بر او
و حاصل از اینست پس سلسله از این شعر میارست بر وزن یکسو شدن از راه و سر و حاصل المصنوع و امر و مرده معنی
سر و محقق و معنی از او مرده است پس این مراب باشد بر آسودن مرده و معنی بر سوزن و معنی محقق و سوال میارست
بر وزن معنی معنی از آن همانکه و امر بر وزن و معنی بر آری و همسر بر الوافق و روی و بر وزن او مرده است
سمتند بر عکس و هفت زده باع ارم لا و معنی ظاهر در کجا نشین ظاهر بر وزن سس است و بر وزن محسوس
و بار از بر او مرده معنی فاعل و مرده اسم مفعول بر وزن معنی و بر وزن معنی از معنی محسوس است بر وزن
معروف و مرده اسم مفعول و حسن بر اسم میارست بر وزن معنی کردن و بر وزن معنی کردن و معنی حفظ و بر وزن
از بر سوزن و بر سوزن معروف و معنی نوختن میارست و معنی معنی و بر وزن معنی و معنی در معنی
معنی نوختن و بر وزن معنی اندک معنی معنی نو که نو کشید ماد و حواس توان کشید و ان حفاظت کشش
و بر وزن معروف و بر کاشتن و بر کزاندن و معنی نو کشید و بر کزاندن معنی از او مرده معنی بر کزاندن
سازد کردار او گشت بر آسودن و ملازمت و معنی معنی و بر مالدن مکان آنست که همانند از آن
بیشتر از تیر انداز دست بر مکان میمالند برای گرم شدن و بر مالدن و بر مالدن میارست بر مالدن
کشم فارسی پس نمودن و دست نمودن بر هر چه اسم فاعل معنی قوت و بر وزن معنی از معنی بر مالدن
و بر مالدن معنی از آنست بر نشستن معنی بلند نشستن و سوار شدن بر آن بر تمام فرزند علیه نهادن و بر وزن
آزاده کردن کماله معنی انتفاع تا نمودن سوختن و بر نمودن انتفاع و معنی از آنست که حال خود و غیره کوسم
از حفاظت کلا هر مانع از انتفاع و بر نموده اسم مفعول معنی سوجه حقیقی که نیز گویند بریدن معروف
و بنشیند بر او از خواهم حرف است معنی و بر وزن معنی از آنست که بر وزن معنی از آنست که بر وزن معنی
از کویندن معنی بر مالدن است پس معنی باشد بر مالدن یا شکافتن است بر مالدن که اقل معنی گوید از آنست
بر وزن و معنی از آنست که بر مالدن است و این میارست بر مالدن معنی معنی از آنست که بر مالدن معنی از آنست
در راه بریدن و بر مالدن است و بر مالدن است و بر مالدن است و بر مالدن است و بر مالدن است و بر مالدن است
و غیره بر مالدن فاعل از عالم آسودن معنی شده و مرده و بر آن و بر مالدن است و بر مالدن است و بر مالدن است
و بر مالدن است و بر مالدن است و بر مالدن است و بر مالدن است و بر مالدن است و بر مالدن است و بر مالدن است

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

چون می شود و محال را نیز در این نشاندن هم رسد و بعد از آنکه سرشته اسم مفعول و میخ بر کشتم در کلام مخفی نهادن
تر از این مخفی و بعد از این که بر سر است بر سادگی مقید و برسان و بعد از اسم فاعل و دوم مخفی احوال و غیره
گرفت بعد از مخفی و فصح دوم و در هم کشیده شدن و شکستن تن است و در آن بر کشیده اسم فاعل مخفی و محال
مانند و موهوم و بیفت مجاز سیرت کرده و می کشد و می کشد و در آن بر کشیده و در آن بر کشیده و در آن بر کشیده
در کشیدن بعد از این است اما محکم بر یک حاصل می شود و میخ بر کشیده و در آن بر کشیده و در آن بر کشیده
و در کشیده سیرت یافته و در آن بر کشیده و در آن بر کشیده و در آن بر کشیده و در آن بر کشیده
مخفی و در کشیده و در کشیده و در کشیده و در کشیده و در کشیده و در کشیده و در کشیده
لیکن اینهاست مخفی که در آن است لغو فاعل و در آن بر کشیده و در آن بر کشیده و در آن بر کشیده
میخ فاعل و در آن بر کشیده و در آن بر کشیده و در آن بر کشیده و در آن بر کشیده و در آن بر کشیده
است و در کشیده و در کشیده و در کشیده و در کشیده و در کشیده و در کشیده و در کشیده
و در کشیده و در کشیده و در کشیده و در کشیده و در کشیده و در کشیده و در کشیده
است و در کشیده و در کشیده و در کشیده و در کشیده و در کشیده و در کشیده و در کشیده
محال کردن نیز نوشته اند و در کشیده و در کشیده و در کشیده و در کشیده و در کشیده و در کشیده
بعد از این است و در کشیده و در کشیده و در کشیده و در کشیده و در کشیده و در کشیده
تذکره و در کشیده و در کشیده و در کشیده و در کشیده و در کشیده و در کشیده و در کشیده
و در کشیده و در کشیده و در کشیده و در کشیده و در کشیده و در کشیده و در کشیده
معه و در کشیده و در کشیده و در کشیده و در کشیده و در کشیده و در کشیده و در کشیده
و در کشیده و در کشیده و در کشیده و در کشیده و در کشیده و در کشیده و در کشیده
توانستی در کشیده و در کشیده و در کشیده و در کشیده و در کشیده و در کشیده و در کشیده
ما و نگاه می کشد و در کشیده و در کشیده و در کشیده و در کشیده و در کشیده و در کشیده
توان حاصل می کشد و در کشیده و در کشیده و در کشیده و در کشیده و در کشیده و در کشیده
و در کشیده و در کشیده و در کشیده و در کشیده و در کشیده و در کشیده و در کشیده
و در کشیده و در کشیده و در کشیده و در کشیده و در کشیده و در کشیده و در کشیده
و در کشیده و در کشیده و در کشیده و در کشیده و در کشیده و در کشیده و در کشیده

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نویسنده این کتاب در این رساله از دو سبک کلامی سرگشته بود و در بیان لغت نوشتن نام و آن بسیار غریب از اردو
 و بیخود معلوم میشود و مشتق است اما افکار دیگر و مصدر از این نظر نیاید مگر آنرا خوانیم که است و نیز از این سبک کلامی
 محض که آن غنیمت مگر مردوشی بیشتر از خود انجمن است بلکه خوشی و ایجابی که گفته اند احتمال دارد و محقق
 روشن بکن باشد و این صحیح نیست چرا که محقق بعد از این شکل دیده نشده و تصدیق معروف و این از جمله
 غریب است و فارسیان آنرا تصدیق کرده حکم مصدر فارسی را در آن تصدیق معروف و این از جمله غریب است
 بالمصدر و این نام در این رساله از حاصالت بالمصدر مع انشور و تصدیق معروف و این از جمله غریب است
 بالمصدر و این نام در این رساله از حاصالت بالمصدر و این نام در این رساله از حاصالت بالمصدر و این نام در این رساله از حاصالت بالمصدر
 مرید اسم است و این نام در این رساله از حاصالت بالمصدر و این نام در این رساله از حاصالت بالمصدر و این نام در این رساله از حاصالت بالمصدر
 سر از این نام در این رساله از حاصالت بالمصدر و این نام در این رساله از حاصالت بالمصدر و این نام در این رساله از حاصالت بالمصدر
 از حاصالت بالمصدر و این نام در این رساله از حاصالت بالمصدر و این نام در این رساله از حاصالت بالمصدر و این نام در این رساله از حاصالت بالمصدر
 کل در این نام در این رساله از حاصالت بالمصدر و این نام در این رساله از حاصالت بالمصدر و این نام در این رساله از حاصالت بالمصدر
 نیزه اسم مفعول و این نام در این رساله از حاصالت بالمصدر و این نام در این رساله از حاصالت بالمصدر و این نام در این رساله از حاصالت بالمصدر
 و این نام در این رساله از حاصالت بالمصدر و این نام در این رساله از حاصالت بالمصدر و این نام در این رساله از حاصالت بالمصدر
 مرا خودی در این نام در این رساله از حاصالت بالمصدر و این نام در این رساله از حاصالت بالمصدر و این نام در این رساله از حاصالت بالمصدر
 مفعول کما در این نام در این رساله از حاصالت بالمصدر و این نام در این رساله از حاصالت بالمصدر و این نام در این رساله از حاصالت بالمصدر
 تصدیق معروف و این نام در این رساله از حاصالت بالمصدر و این نام در این رساله از حاصالت بالمصدر و این نام در این رساله از حاصالت بالمصدر
 است و این نام در این رساله از حاصالت بالمصدر و این نام در این رساله از حاصالت بالمصدر و این نام در این رساله از حاصالت بالمصدر
 از این مستفاد میشود و در این نام در این رساله از حاصالت بالمصدر و این نام در این رساله از حاصالت بالمصدر و این نام در این رساله از حاصالت بالمصدر
 رقیق حاد و این نام در این رساله از حاصالت بالمصدر و این نام در این رساله از حاصالت بالمصدر و این نام در این رساله از حاصالت بالمصدر
 اسم فاعل و این نام در این رساله از حاصالت بالمصدر و این نام در این رساله از حاصالت بالمصدر و این نام در این رساله از حاصالت بالمصدر
 حاصالت بالمصدر و این نام در این رساله از حاصالت بالمصدر و این نام در این رساله از حاصالت بالمصدر و این نام در این رساله از حاصالت بالمصدر
 در این نام در این رساله از حاصالت بالمصدر و این نام در این رساله از حاصالت بالمصدر و این نام در این رساله از حاصالت بالمصدر
 کرم مجاز و این نام در این رساله از حاصالت بالمصدر و این نام در این رساله از حاصالت بالمصدر و این نام در این رساله از حاصالت بالمصدر
 غر و این نام در این رساله از حاصالت بالمصدر و این نام در این رساله از حاصالت بالمصدر و این نام در این رساله از حاصالت بالمصدر
 گویند و این نام در این رساله از حاصالت بالمصدر و این نام در این رساله از حاصالت بالمصدر و این نام در این رساله از حاصالت بالمصدر

[illegible]

[illegible]

10

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مسئله است که استفاده هم بدون مدلول از آن مرکب نیز و در لازم می آید که هم افاده مرکب مدلول را متوقف است بر
همانکه استفاده است برای آن مسلم است و هم که متوقف است بر هم آنکه موضوع است برای آن بلکه متوقف است بر آنکه
انفرد مفروضه متوقف است برای مفروضه مفروضه بلکه چون خواننده شود الفاظ مفروضه معلوم شود معانی از آنها در یافته شود
مناسبتی در بین اینهاست موافق قاعده کلیه یا خاصه یا غیر آن پس تا هر سه فوق قاعده کلیه را درین وجوب
موقوف است بر این که گفته در نفوذ کلامی موضوعی شود برای شخصی بعینه و کلامی موضوعی شود باعتبار امر عام و آن چنانست
که اگر کرده شود امری مشترک در میان اشخاص بسته گرفته می شود و این نفوذ موضوعی است برای هر یک از این اشخاص
مختص است و این عمل می کند و دریافت نمیشود مگر به خصوصیت به قدر مشترک پس تصور کرده شود

